

آثار اردوی اقبال

جلد دوم

مؤلف :
عبدالهادی داوی

یاد داشت :

روی جلد: ترسیمی از رواق مشهور و نادرالتعمیری است در مرکز دکن که از طرف سلاطین آنجا ساخته شده بود. این رسم از روی ترسیمیه روی جلد کتاب «اسلامیک کلچر»
طبع گردیده بود، کاپی شده است .

وزارت اطلاعات و کتور

آشمار اردوی اقبال

جلد دوم

مؤلف :

عبدالهادی داوی

موسسه انتشارات بیقی

قوس ۱۳۵۶

فهرست

عنوان	اجزای عنوان	صفحه
تذکر		الف
	مقدمه مترجم	ب
	دیباچه	۱
اطفال وجوانان		۱۳
	همه رد	
	سرود ملی	۱۴
مناظر طبیعی		۱۵
	گل رنگین	۱۶
	گل پژمرده	۱۷
	نوید صبح	۱۸
	سوتر	۱۹
اسلامیات		۲۰
	نظمه	۲۰
	قطعه	۲۱
	ترانه ملی	۲۲

عنوان	اجزای عنوان	صفحه
عشق و محبت	غره شوال	۲۳
	مسلم	۲۵
	عاشق هرجایی	۲۶
	وصال	۲۸
	غزل	۳۰
ایقاظ و اخطار	تصویر	۳۲
	شکوه	۳۵
	جواب شکوه	۳۳
	شفانخانه حجاز	۳۹
	شمع و شاعر	۵۷
فلسفه	خضر را	۵۸
	طلوع اسلام	۶۲
	استفسار از خفته گان خاک	۶۷
	عیدیه	۷۰
	پیام	۷۰
مراثی غزلیات ظرافت مقالات	فلسفه غم	۷۵
		۷۷
		۸۲
		۸۳
		۸۷

تذکر:

اقبال چهره ایست درخشان و الهام بخش کسه فلسفه آزا دی و وطن پرستی بانام آنرا بطه نا گسستی دارد.
اقبال شا عریست شیوا بیسان و شیرین کلام که شعر و ادب دزی وارد و ازان رنگ جاویدان داشته و طنین آهنگ آن بر دل هر صبا حب دل اثر می گذارد .

اقبال فرزند ار جمندیست که مادر شرق افتخار پرورش آنرا داشته و خجسته ترین آرزو ها و آمال را در شخصیت گرانمایه او خلاصه کرده است . اقبال این شاعر و فیلسوف هما پایه شرق بنابر علایق و دل بستگی عمیق که به مردم ، فرهنگ و آزادی کشور افغان داشته ا فغانستان را مشعلدار آزادی شرق و مایه امید و وارستگی از استعمار میداند :

(ماتی آواره کوه و دمن

دررگ او خون شیران موج زن)

(زیرك وروین تن و روشن جبین

چشم او چون جره بازان تیزبین)

در پاسخ به نیکو ترین و ژرفترین احساسات علامه با فغانستان ما از اقبال رسالت انسانی اقبال، تابش نبوغ فکری و مبارزه اقبال در قبال تحریک حس آزادیخواهی جوانان مع شرق خاصا جنبش های نجات بخش

از سلطه استعمار و قت در نیم قاره با منت داری خاصی همواره استقبال می‌نماییم و در مقام تجلیل از شخصیت بزرگوار شان که اخیراً با همکاری موسسه فرهنگی یونسکو بر گزار شد یاد آوری نموده ر هبر انقلاب جمهوری افغانستان بنیاد علی محمد داود در پیا میکه بدین مناسبت به اجتماع لاهور فرستادند چنین ارشاد فرموده‌اند: « علامه اقبال بدون شبیه یکی از رجال بشر دوست و پاکیزه سرشتیست که روزگار گاه‌ها به جهان انسانی نیت ارمغان می‌نماید آن فیلسوف شهیر چنانکه آثار گرانبهائی خود را وقف غنای اندیشه و ثقافت انسانی نمود علاقه خاصی به کشور ما افغانستان ابراز میداشت و بخشی از اشعار آبدار خود را ب مردم مابه یادگار گذاشت»

با این تذکر مختصر مسروریم جلد دوم آثار او دوی اقبال را که در نتیجه سعی استاد (عبدالهادی داوی) تهیه گردیده و این دست آورد ارزنده مبین احساسات عمیق و احترام بی‌شائبه ملت افغان بمقام والای علامه می‌باشد جهت آشنائی بهتر هموطنان عزیز با علامه اقبال و افکار و آثارش تقدیم می‌نمائیم .

پوهاند دوکتور نوین

وزیر اطلاعات و کلتور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب بانک درا

(مجموعه اشعار اردوی علامه اقبال)

مرحوم

مقدمه :

نسخه مطبوعه (بانک درا) که زیر مطالعه بنده میبایست شد - طبع
بیست و دوم آنست که در سنه ۱۹۶۳ عیحوی چاپ شده است، از طبع اول
(سنه ۱۹۲۳ ع) تا این طبع (۱۱۹۲۰۰) نسخه کتاب نشر شده است. غالباً هیچ
شاعر اردو و باین پیمانہ محبوبیت و مقبولیت در هندوستان یا پاکستان نیافته که
علامه مرحوم بآن کامیاب گردیده است. درین دوازده سال دیگر شاید بارها
طبع و نشر شده خواهد بود.

(الف)

سبب این مقبولیت کتاب شهرت خود علامه و هم بودن اشعار مذکور
بزبان اردو است.

نکات مختصری در باب این اثر موثر علامه در جلد اول نیز تقدیم نموده تفصیل
آنرا برای جلد دوم وعده داده بودم که اینک بحمد الله تبارک و تعالی به وعده آن
آغاز مینمایم .

(۱) اینک در (علاوه بر یک مقدمه سه حصه دارد . حصه اول آن از ابتدای شعر گوئی
علامه که هنوز مشغول تحصیل بودند تا سنه ۱۹۰۰ ع است و دارای ۲۹ قطعه
میشود - بر علاوه قطعات مذکوره که هر کدام آن عنوان هم دارد در
آخر (۱۳) غزل نیز موجود است که هیچکدام عیناً ندارد . قطعات ۹۹ صفحه
کتاب را و غزلیات ۳ صفحه را احتوا نموده اند . حصه دوم از سنه ۱۹۰۰ تا سنه
۱۹۰۸ سه ساله مدتی در بردارد و در آن ۲۳ قطعه است که از صفحه (۱۱) تا صفحه
(۱۳۲) کتاب را اشلا نموده اند - در آخر این حصه نیز (۷) عدد غزل درج است
که در (۱۰) صفحه گنجد . این سه سال ، آن عهده است که علامه در
انگلستان و آلمان مشغول تکمیل تحصیلات خود بود .

د حصه سوم از سنه ۱۹۰۸ تا آخر حیات خود اشعاری که انشأ نموده اند
درج فرموده است که عبارت از (۶۹) قطعه و (۹) غزل است . قطعات (۱۶۰)
صفحه و غزلیات (۶) صفحه دارند در حصه سوم بعد از غزلیات اشعار ظرافت آمیز
علامه است (۲۹) قطعه در (۱۱) صفحه .

آنچه در فوق نوشتیم عاید به کمیت کتاب بود . الحال دا یر به کیفیت آن
عرض میشود :

(ب)

مقدمه کتاب بقلم یکی از مشاهیر نویسندگان پنجاب شیخ عبدالقا درایم ای
متخصص حقوق میباشد که هم مدیر مجله (رخزن) نام و هم از دوستان و مصاحبین
علامه مرحوم بود. تحت عنوان (دیباچه) به نشر آسانی نوشته شده است. این دیباچه
از نظر خود علامه نیز گذشته بود زیرا غالباً در سده ۱۹۲۴ ع که طبع اول (هانک درا)
میباشد تحریر گردیده است.

بنده آنرا عیناً ترجمه میکنم زیرا مطالب چشم دید خود محرر مذکور است و
بر حیات علامه نیز روشنی می اندازد.

اگر عناوین اشعار (هانک درا) را از نقطه نظر معانی میتوان تفصیل و تبویب کرد
با وجود یک احتوا و تحلیل آنها قدری اشکال دارد — ولی مفید خواهد بود، صنف
های مهم این اشعار، یا عناوینهای، در ۹ صنف ذیل تقسیم شده میتواند، اما نه تجدید،

۱ - برای اطفال

۲ - مناظر طبیعی

۳ - اسامیات

۴ - عشق و محبت

۵ - ایقاظ

۶ - فلسفه

۷ - قدردانی ها و مرثی

۸ - غزلیات

۹ - ظرافت

اشتباه نشود که این عناوین از خود علامه مرحوم نیستند، اینها نتیجه تجزیه
خود بنده است و مقصد ازان تفهیم ساحتی های مختلفه ایست که طبع و قواد اقبال و افکار

(ج)

دور رس و ذوق او انتخاب نموده است اگر کسی بخواهد تحت عین الفاظ مناظر
طبیعیه - و غیره دربانک در آن عنوانی جستجو کند بخواهد یافت ولی این تبویب برای
قارئین تسهیلاتی فراهم خواهد آورد .

(داوی)

(د)

دیباچه

بقلم شیخ عبدالقادر بیر سترایت لا (متخصص حقوق) مدیر سابق مجله «مخزن» لاهور

کسی نمیدانست که در هندوستان بعد از غالب سرخوم باز شخصی پیدا خواهد شد که در کالبد شعر اردو روح نوی خواهد دید و به برکت او تخیل بینظیر غالب و طرز جدید بیان باز بوجود آمده باعث فروغ ادبیات اردو خواهد شد. ولی اقبال و بختاوری زبان اردو بود که درین عصر شاعری مانند اقبال نصیب او گردید که عشق و تاثیر کلام او بر دل‌های جهان اردو دان تمام هند سکه رواج خواهد زد و شهرت او در شرق و غرب عالم پهن خواهد گشت.

بسیار رشیده ها بین غالب و اقبال مشترک است، اگر من قایل تناسخ می‌بودم می‌گفتم عشقی که میرزا اسدالله خان غالب باشم در و دارد و داشت روح او را در عدم (بر زخ) نیز آرام نگذاشته و مجبور ساخته که در جسد خاصی دگر جاوه افروز شده چمن شعر و شاعری را آبیاری نما بدو آن در یک گوشه پنجاب که آنرا میا لکوت می‌نامند ظهور نموده بنام اقبال نامیده شد. (۱).

(۱) بنده آنقدرها قایل مناسبت و مشابهت اقبال و غالب نیستم که محض این

دیباچه ادعا کرده است زیرا:

۱- خود شیخ صاحب (عبدالقادر) اعتراف کرده که طرز الهامی که برای *

شاید وقتی که پدر بزرگوار و مادر بهربان شیخ محمد اقبال نام او را تجویز (وتعیین) مینمودند وقت قبول دعا بوده است که اسم او به تمام معنی صحیح ثابت شد و فرزند اقبال سند شان چون از تحصیل علم در هندوستان فارغ گردید به انگلستان رسید و در مکتب کیمبرج وقت خود را کامیابانه خاتمه بخشیده بالمان رفت و مدارج اعلائی علمی را طی نموده بوطن رجعت نمود، چون در ایام اقامت او رو پاکتب زیاد در زبان فارسی مطالعه نموده بود، خلاصه آن مطالعات را بصورت یک اثر محققانه شایع نمود که آنرا باید «تاریخ مختصر فلسفه ایران» بنامیم بسبب همین کتاب (مقامات علمی) المعانیها او را درجه (داکتر) حکیم قایل

* علامه وقت شعرسرایی واقع میشد در هیچ شاعری ندیده و حقیقت هم همین است که بنده هم همین است که بنده هم گاهی ندیده بلکه در حق هیچ شاعری نشنیده ام حتی خود علامه شعر خود را نمی نوشت، یعنی آنقدر مصروف بلکه مجذوب «آمد» شعر میبود که فکر و فرصت نوشتن پیدا نمی شد طرفه تر اینکه شعر هر قدر طویل میبود، باز فراموشش هم نشده میبود.

۱- این کیفیت در غالب موجود نبود، درینکه شعر غالب نیز از قسم «آمد» است نه «آورد» شکی ندارم - روانی و لطف تعبیرات شعر او دلیل همین است، اما کیف اقبال درو نبود.

۲- علامه هیچوقت قصیده نساخته است، خصوصاً در مدح کسی، حال آنکه غالب حتی در حق آن انگلیزها قصاید مدحیه دارد که بروطن او استیلا کرده و سعی نهایی در استناد و استثمار مستعمرانۀ آن داشتند طبع اقبال درین موضوع مثل بیدل سراها دل بوده که بسبب نساختن قصاید مدحیه که نشان خوف از سلاطین و امرا یا طمع مفاد دنیوی میباشد، از در باز شاهان عزلت اختیار نموده و میفرماید: مداح فطر تم نه ظهیرم نه انوری*

شدند. حکومت انگلیسها، که ذرائع کافی برای اطلاع برالسنه و علوم شرقیه نداشت، بعد از مدتی دانست که شاعری داکتر اقبال شهرت عالمگیری حاصل نموده است، از راه قدردانی لقب (سر) را که خطاب ممتازی است (به علامه اعطا نمود. اگر چه اکنون نام ایشان داکتر سراقبال شده است ولی نام (اصلی) او که بالطف خداداد هم نام ست وهم تخلص از داکتری و سری او بیشتر مشهور و مقبول می باشد.

در سیمای لکوت یک کالج (لیته) ست که در آن یک مرد بزرگوار مولوی سید میر حسن صاحب، که که یا دگای سلف (صالحین) و پیرو نقش قدومان هاست مدرس علوم شرقیه میباشند، درین اواخر از طرف حکومت (انگلیس)

* ۳- علامه اقبال هیچگاه قطعه تاریخ وفات، یا تولد برای کسی نساخته در حالی که غالب آنرا یکوظیفه مستمره خود میدانست.

۴- علامه بفرمایش کسی در هیچ موضوع نظمی نمی ساخت، حال آنکه غالب این مزیت را نداشت.

۵- در شعر علامه بعضی تاثیرات عصری و اروپایی موجود است که تابع و مقلد صد فیصد علم عروض نیست ولی مثل بعضی شاعران طرز جدید که و آن و بحر قافیه و روی و غیره را کاملاً ترک نموده اند نیز نیست، این اعتدال و اعتدال را غالب ندارد.

۶- شعر علامه تابع اصول (ادب برای ادب) نیست بلکه شعر محض یک وسیله برای تعلیم و تلقین مطالبی بوده که برای زمان را محتاج آن دانسته - مصداق (ان من الشعر لحکمه و ان من الیهما ن لسخرا) گردیده است، غالباً این کیفیت را ندارد.

«داوی»

رحمت الله تعالی.

لقب شمس العلماء نیز به ایشان داده شده است. خاصیت تعالیم این ذات خوش صفات آن است که هر کس که از ایشان زبان دری یا عربی بیاموزد، ذوق صحیح زبان مذکور را در و تولید مینماید، اقبال را نیز در این ایام عمر معلمی سید میر حسن دست داد، در طبع (شاگرد) مناسبت علم ادب موجود بود زبانهای عربی و دری را از مولوی صاحب مذکور فرا گرفته بر کمالاتش افزود هنوز در ابتدایه بود که از زبانش کلام سوزون سر میزد.

در پنجاب اردو همیشه قدر رواج یافته بود که در هر شهر زباندانی، شعر و شاعری کم و بیش رزمه می داشت، در سیالکوٹ نیز، در ایام شاگردی شیخ محمد اقبال مشاعره کوچکی رسم شده بود. اقبال گاهی گاهی غزلی بران مینوشت - در آنروزها در شعرای اردو نواب میرزا خان صاحب «داغ» دارای شهرت زیاد بود و چون استاد نظام دکن شد بر شهرتش افزوده رفت.

کسانیکه بجهت و بعد مسافه با و رسیده نمی توانستند، بوسیله مکاتبه نسبت شاگردی با و حاصل میکردند، غزلیها (نظم های) خود را بپوسته خدمت او میپرسیدند و او اصلاح نموده پس به صاحبش عودت میداد. در زمانه قدیم که انتظام پوسته مثل این روزها نبود، هیچ شاعر شاگردان نهایت زیات یافته نمی توانست در حالیکه داغ با پیوسته صدها تلمیذ غایب را دارا و برای این کار دفتر و عهده استخدام نموده بود. شیخ محمد اقبال نیز با و مکتوبی نوشت و چند غزل برای اصلاح با و نشان فرستاد باین صورت اقبال برای زباندانی اردوی خود نیز چنان استادی یافت که در عصر خود به لحاظ خوبی زبان در فن غزل بکثای زمان شعرده میشد. اگر چه در آن غزل سرایی های ابتدایی، آن امتیازات موجود نبود که بعدها کلام اقبال بانها شهرت یافت ولی جناب داغ شناخت که این محصل باشنده یک آبادی دور افتاده پنجاب از غزل سرایان معمولی نیست، و زود اظهار نمود که در کلام (اقبال) گنجایش اصلاح بسیار کم است

لهذا سلسله تلمذ دیر نه پایید ، ولی یاد آن در هر دو طرف باقی ماند. نام داغ در شاعری اردو چنان بلند پایه است که در دل اقبال همین تعلق غایبانه و مختصر نیز قدر دارند و اقبال در اثنای حیات داغ آنقدر مقبولیت عمومیّه یافته بود که داغ باین نکته افتخار میکرد که اقبال نیز از جمله کسانی است که شعر او را من اصلاح میکردم. من خود در دکن داغ را دیدم و چنین کلمات فخریه از زبان او شنیدم .

در لیسه سیالکوٹ تعلیم تا درجه (اف ای) بود ، برای « بی ای » ، شدن شیخ محمد اقبال به لاهور آمد ، و شوق علم فلسفه داشت و در اساتذّه لاهور یک استاد نهایت شفیق یافت ، که او مناسبت (اقبال) را به فلسفه دیده با توجه خاصی باو تعلیم میداد . پروفیسر (آرنل) که حالا سرتاسر آرنل شده اند و در انگلستان (وطن خود) مقیم اند شخص فوق العاده لایقی ست ، قوت تحریرش نهایت خوب است و او از طریق جدید جستجوی علمی (تفحص و تتبع) بسیار وقوف زیات دارد . او خواست که شاگرد خود را از ذوق و طرز عمل شخص خود بهره مند سازد و در این مقصد کامیاب نیز شد . مشارالیه وقتی که پروفیسر کالج علی گره بود در پخته ساختن ذوق دوست خود مولانا شبلی (نعمانی) مرحوم کامیاب شده بود و او را اینچای یک جوهر قابل دیگر بدست آمد که آرزوی درخشان ساختن او را در دل پرورید و دوستی یکه بین شاگرد و استاد از روز اول قایم شده بود و آخر شاگرد را دنبال استاد به انگلستان کشانید و در اینجا این رشته محکم تر گردید که تا امروز دوام دارد . آرنل خوش است که سعی من بیجا نرفت و تلمیذ من در جهان عالم باعث شهرت افزایی من نیز گردید و اقبال معترف است که ذوقی را که « سید میر حسن » بنیاد گزاری کرده و تعارف غایبانه « داغ » تایید نموده بود از رهبر یهای شفیقانه آرنل مراحل تکمیل را طی نموده است .

برای طی منازل علمی خود اقبال رهبرهای خوبی یافته رفت و با علمای بزرگ شناسایی حاصل نمود ، در آنها داکتر میک تیگرث ، از پوهنتون کیمبرج براون ،

نکلسن و سالی قابل ذکرند. مخصوصاً پروفیسر نکلسن مستحق شکران ما میباشند که آنها نظم مشهور زبان دری اقبال (اسرار خودی) را در انگلیسی ترجمه کرده و بران دیباچه و حواشی نوشته اروپا و امریکا را با اقبال معرفی نمود. در هندوستان و جهان علمی آن هر قدر مشاهیری که در آن عصر موجود بودند مثل مولانا شبلی و حالی و اکبر (رحمهم الله تعالی) نیز اقبال با آنها ملاقات و مکاتبه میکرد و تأثیرات آنها بر کلام اقبال و اثر اقبال بر طبایع آنها افتاده میرفت.

مولانا شبلی در مکانیب بسیاری و حضرت اکبر نه تنها در مکاتیب خود بلکه در بسی اشعار خویش کمال اقبال را اعتراف کرده اند و اقبال نیز در نظمهای خود تعریف آن اهل کمال را جا داده است.

اگر روزی مشق ابتدایی او را بکسو بگزاریم، کلام اردوی اقبال از آغاز عصر بیستم (مسیحی) قدری بیشتر شروع میشود، غالباً دو یا سه سال قبل از سنه ۱۹۰۱ ع من او را در یک مشاعره لاهور دیدم چند نفر از هم صنف ها او را جبراً باین بزم آوردند و او را به شنواندن یک غزل نیز مجبور ساختند. تا آنوقت در لاهور کسی اقبال را نمی شناخت، غزل کوچکی بود، الفاظ آساده و زمینه آن هم مشکل نبود ولی در کلامش عدم تصنع و شوخی موجود بود، بسیار پسند ما معین افتاد و سه مرتبه دیگر هم در همان مشاعره غزلهای خود را خواند و مردم واقف شدند که یک شاعر بارز بوجود آمده است ولی این شهرت در اوایل صرف در طلبه لیسه های لاهور و افرادی که مشاغل علمیه دارند محدود بود در آن اثناء یک محفل ادبی تاسیس یافت که مشاهیر در آن شرکت میورزیدند و ضرورت نظم ها و نثر ها برای آن موسسه بیشتر شد. شیخ اقبال در یکی از اجتماعات آن محفل نظم را که به (کوه هماله) خطاب داشت خواند در آن علاوه بر خیالات انگلیسی و ترکیات دری چاشنی وطنخواهی نیز موجود بود، بسبب همنوایی با ذوق عصر و احتیاجات عهد

نهایت مقبول افتاد و از چند طرف فرسایش واقع شد که آنرا شایع نما یدولی شیخ صاحب به عذر اینکه هنوز محتاج نظر ثانی است با خود پس بردند و بطبع نرسید. ازین واقعه مدت کمی بعد من اراده کردم که برای ترقی ادبیات اردو رساله «مخزن» را جاری کنم درین عرصه با شیخ محمد اقبال رفت و آمد دوستانه نیز پیدا شده بود. من از ایشان وعده گرفتم که برای قسمت نظم مجله خود از ایشان نظم های نوع جدید حاصل کرده بروم. نسخه اول مجله شایع شدنی بود که من نزد ایشان رفتم و از آنها دادن يك نظمی خواهش کردم، گفتند هیچ نظمی حاضر ندارم گفتم شعر «هماله» را بمن بدهید و برای ماه آینده يك شعر دیگر بنویسید. ایشان در دادن شعر تردد داشتند زیرا گمان داشتند که دران شعر خامی هایی موجود است ولی من دیده بودم که شعر مذکور بسیاۃ بولیت حاصل کرده بود و بزور آنرا از پیش شان گرفتم و در نسخه اول جلد اول مخزن آنرا (اپریل سنه ۱۹۰۱ع) شایع نمودم. ازینجا گوینا عمومی شدن شاعری اردو اقبال آغاز گردید و تا سنه ۱۹۰۵ این سلسله جاری مانده و آنها برای هر شماره مخزن نظمی اهدا میفرمودند، و چون شهرت پیدا کردند از اخبارات و مجلات مختلفه استدعاها به ایشان میرسید که بعض نتایج طبع خود را بانها بفرستند. مجالس و انجمن های متعدد از آنها خواهش نمودند که در اجتماع سالانه آنها مردم را از کلام خود محفوظ سازند شیخ صاحب (اقبال) در آنوقت از تحصیل فارغ و پروفیسر لیسه دولتی پنجاب شد. شب و روز در صحبت ها و مشاغل علمیه به سر می بردند، طبع در نهایت قوت (سرشار) بود و قتی که میلان شعر پیدا می شد آمد فوق العاده داشتند در يك وقت اشعار به شماری پرايش وارد میشدند دوستان و محصلین که حاضر می بودند پندل و کاغذ گرفته نوشته و آنها گفته میرفتند، من دران اوقات هیچ گاه ندیدم که خودشان قلم یا کاغذ بگیرند و فکر سخن سرا بی نمایند، يك چشمه بلکه يك دریای الفاظ موزون جوشیده و جاری و بر خود او يك رقت خاص طاری میگردید، اشعار خود را با صدای

آهنگدار خود مترجمانه میخواندند - خود هم بوجد می آمدند و دیگر انرا نیز به وجد می آوردند ، درحافظه خصوصیت عجیب دیگری هم داشتند که هر قدر اشعار از زبان شان می برآمد هر قدر مسلسل نظمی که میبود همه بهمان ترتیب بیادشان می بود و او نوشته هم نمی کردند .

مراسم همنشینی بابسی از شعرا دست داده است و بعضی راعین بوقت شعر گفتن شان دیده و خود از ایشان شنیده ام ولی این کیف را در هیچ شاعر ندیدم . يك خصوصیت دیگر اقبال اینست که باینهمه (آمد) و موزونی طبع او حسب فرمایش کسی شعر نمی تواند بگوید - ولی وقتی که طبیعت خودش مایل میشود هر قدر شعری که می خواهد بگوید - ازین جهت است که چون نامور و مشهور شدند هجوم فرمایش اشعار بسیار شد ولی آنها از اکثر آن انکار کردند حتی خواهش انجمن ها و مجالس را نیز رد کردند . تنها از جمن «حمایت اسلام» لاهور بنابر بعضی وجوه ، وقع یافت که در اجتماع سالانه آن چند سال متواتر اقبال نظمهای خود را که خاص برای همان اجتماع ساخته میبودند می شنوند که البته برای آن قبلا تهیه دیده بودند .

در ابتدا ها نظم هاییکه در اجتماعات عمومی خوانده می شد تحت اللفظ «و بطور عادی» میخواندند - اگرچه آن هم بی لطف نبود ولی یکبار در يك اجتماع عمومی بعض دوستان اصرار تمام کردند که باترجم بخوانند - چون صدای او طبیعتا بلند و خوش آیند و اصول مرود و ترنم را هم میدادند - در فضای بزم حیرت و سکوتی مستولی شد و سرها و سینه های مردم بی اختیار (چپ و راست) می جنبیدند این واقعه دو نتیجه داده است یکی آنکه برای ایشان محض تحت اللفظ خواندن (در محافل) مشکل گردیده است - اگر گاهی میخوانند مردم اصرار میکنند که بانغمه و ترنم بخوانند . دوم اینکه پیش تنها خواص قدر دان کلام او بودند و آنرا می فهمیدند - حالا عوام نیز جلب شدند - در اجتماعات حمایت اسلام لاهور وقتی که نظم اقبال خوانده میشود ده هزار شخص

بیکوقت جمع میشوند و تا که نظم خواندن دوام دارد مردم دم بخودنشسته میباشند آنها که میفهمند هم و آنها که نمیفهمند هم محو میباشند.

از سنه ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸ ع دور دیگری در شاعری اقبال آغاز یافت زیرا درین عرصه آنها در اروپا بودند - اگرچه برای شعر فرصت نداشتند و تعداد نظم هاییکه در اثنای قیامشان در آنجا سروده اند کم است مگر در آنها یک کیف خاص مشاهدات ماحول بنظر می آید درین هنگام مسافرت دو تغییر مهم در خیالات او پیدا شدند - درسه مائی که آنجا بودند - دو سال آن سنهم همانجا قیام داشتیم و اکثر با هم ملاقی می شدیم. یکروز شیخ محمد اقبال بمن گفتند که آنها تصمیم گرفتن دارند که شعر گوئی را ترك كنند و میخواهند که حلف بخورند که دیگر شعر نگویند و وقتی را که در شاعری صرف می کنند بیک کار دیگر مفید مخصوص گردانند. من گفتم که شاعری شما از آن قبیل نیست که ترك کردن آن لازم شود بلکه در کلام قان تاثیر هست که امکان دارد امراض مملکت کم نصیب و ملت درمانده ما را معالجه (واصلاح) نماید چنین ملکه مفید و خداداد راضای نبودن صحیح نیست. شیخ صاحب قدری قایل شدند ولی پوره نی و قرار برین دادند که فیصله نهایی را به رای ارنلد بگزارند. من میدانم که جهان علم خوشبخت بود که پروفیسر مذکور نیز بطرفداری من رای دادند. تغییر نخستین که در طبع شاعر ما وارد شده بود باینصورت خاتمه یافت ولی تغییر دوم از یک ابتدای کوچک به انتهای بزرگی انجام پذیرفت یعنی شاعری اقبال زبان دری را بجای زبان اردو وسیله اظهار خیالات (مافی الضمیر) خود گردانید.

رغبت بزبان دری در طبع اقبال علل متعددی خواهند داشت ولی من چنان می اندیشم که کتب زیادی که او برای تالیف کتاب خود (تاریخ تصوف) مطالعه نمود درین تغییر ذوق دخل خواهند داشت علاوه تر ازین هر قدر تعمق مشار الیه در علوم فلسفه و میل به اظهار خیالات دقیقه بیشتر شد - دید که سرمایه اردو نسبت

به دری بسیار کم است - تعییرات و ترکیبات جمله ها و فقره های زیادی در زبان دری موجود است که ترکیب نمودن آن در اردو کار مشکل و صعبی است لهذا بطرف ((دری)) مایل شدند وای به ظاهر واقعه بسیار کوچکی که سبب آغاز اشعار دری ایشان گردید چنین است :-

یکبار یکی از دوستان او را بخانه خود دعوت داد - در آن محفل از خواهش کردند که اشعار فارسی خود را بشنواند و نیز از ایشان پرسیده شد که بزبان دری هم شعر می گویند یا نه؟ اعتراف کردند که بسیار کم چیزی در فارسی نوشته یا گفته اند ولی فضا و وقت چنان بود که همان فرمایش طبع ایشان را تحریک نموده بود و وقتی که از دعوت به مسکن خود عودت کرده بر بستر خود دراز کشیده بودند اشعار بزبان دری ساخته میرفتند - صبح که برخاستند و با آن ملاقی شدند دو غزل مذکور را بمن شنوایند - و ازین غزلها بخودشان قوت زبان دری شان معلوم و مجرب گردید که قبلاً خود را امتحان نه نموده بودند. بعد از معاودت بوطن به ندرت اشعار اردو می سراییدند. روی طبع شان بسوی دری گشته بود.

این دوره سوم شاعری آنهاست که بعد از سنه ۱۹۰۸ - آغاز گردیده اگر چه درین عرصه نظم های اردو هم کم نه ساخته اند و نظمهای عالی هم هستند که بسیار مقبول افتاده اند - ولی اصل کاری که جلب تمام توجه او را نموده بود ((اسرار خودی)) نام کتاب بزبان دری بود - تصور آن دیری در دماغ او جا گرفته بود و رفته رفته بر صفحه کاغذ ثبت شده بصورت یک کتاب مستقل صورت پذیر شد که نام اقبال را در خارج هندوستان نیز بلند گردانید.

تا امروز سه کتاب از قلم اقبال بزبان دری نشر شده اند - اسرار خودی رموز بیخودی - و پیام مشرق که یکی از دیگر بهترین در کتاب دوم زبان او نسبت به اوله بیشتر ساده و عام فهم گردیده و سوم از دوم هم سلیس ترست. کسانی که دلداده

کلام اردوی اقبال میباشند آنها نظم های دری او را دیده مایوس خواهند بود ولی آنها باید آگاه شوند که زبان دری او کار ستانی کرد که در اردو گنجایش آن نبود - در تمام عالم اسلام که زبان دری کم و بیش متداول است - افکار و مقاصد اقبال بهین شدند و این کار ضرور و ذیقیمتی بود ، و اهالی اروپا و امریکا بهین وسیله از احوال مصنف قابل قدر ما اطلاع یافتند. چنانکه کتب ((بهام مشرق)) به جواب یکشاعر نهایت باند پایه اروپایی ((گویتی)) که سلام مغرب ست - نوشته و در آن خیالات نهایت حکیمانها با حسن زیاد اظهار گردیده ست. در اشعار این کتاب عقده های نهایت مشکل به سهولت حل شده اند که قبل از آن نشده بودند. از مدتی ست که بعض اخبار ها و مجلات در (هندوستان) داکتر محمد اقبال را به لقب ((ترجمان حقیقت)) یاد می کنند و از اشعار مخصوص و متعدد این کتابها ثابت میشود که او مستحق این خطاب ست و هر که اول از همه او را چنین ناسیده هیچ مبالغه نکرده ست: اثر دری نویسی اقبال اینهم شده ست که در اشعار اردوی او که به دوره سوم منسوب اند تعجیرات و ترکیبات دری بیشتر از نظم های سابقه او را یافته اند. گویا عنان اشهب قام او که در میدان دری روش و دوش دارد به شکل و با تکلیف بجانب اردو دور میخورد .

مردم بسیاری خواهش مند بودند که کلام اردوی اقبال که از ۱۹۰۱ تا امروز (تاریخ تحریر دیباجه) در مجلات و جراید نشر و در مجامع خوانده شده اند بصورت یک مجموعه طبع و شایع شود ، دوستان داکتر صاحب (علامه اقبال) بارها تقاضا کردند مگر بنا بر وجه متعدده صوت پذیر نشده بود الحمدلله تعالی که آخر اینك آرزوی دیرینه شایقین مذ کوزه بجا آورده میشود و مجموعه اشعار اردوی او در ۳۳ صفحه و منقسم به سه قسمت طبع گردیده ست.

مادعوی کرده می‌توانیم که در اردو تا امروز چنان اثر شعاری موجود نیست که فراوانی خیالات- مطالب و معانی بدرجه این اثر در آن موجود باشد- و چرا نباشد که خلاصه وزیده مطالعه و تبحر به و مشاهده ربع يك عصر و نتیجه سیر و سیاحت (های مهمه) ست. در بعضی نظم‌هایك يك بیت و يك يك مصرع چنان عالی دارد که بران يك مضمون مستقل نوشته شده می‌تواند.

درین مقاله مختصر که بطور دیباچه تحریر یافته- گنجایش انتقاد نظم‌های مختلفه- یا مقایسه و مقابله نظم‌های که در ادوار مختلفه سروده شده اند موجود نیست- برای اینکار اگر توانستم فرصت دیگری جستجو خواهم کرد. الحال من صاحبان ذوق را تبریک می‌گویم که کلیات اردوی اقبال به شکل رسانه‌ها و گلدسته‌های اوراق پریشان نبی بلکه بصورت يك مجموعه دلپذیر بحضورشان جلوه‌گر شده‌ست- و امید است کسانی که از مدت‌ها مشتاق یکجا جمع شدن این اشعار بودند بازگاه‌های شوق به بینند و از دل قدر دانی فرمایند.

در اخیر من از طرف «شاعر اردو» این نکته را از مصنف فاضل التماس می‌نمایم که او از دل و دماغ خود اردو را چنان بهره یاب سازد که این زبان مستحق و محتاج آن‌ست. خود او (علامه) در تعریف غالب مرحوم چند بندی نوشته و در يك بیت آن حال اردو را درست تصویر و تعبیر نموده اشد.

گیسوی اردو بسی منت پذیرشانه ست

شمع آن سودا بی دلسوزی پروانه ست (۱)

ما به استدلال همین شعر خودشان عرض می‌کنیم که از همین احساس که موجب ساختن این بیت شده ست کار گرفته - چند وقتی را مصروف آرایش گیسوی (آشفته)

۱- ترجمه بیت اردو ست.

اردو نموده مارا موقع بخشند که ما این مجموعه «گک» اردو که بعد از دیری بطبع
و نشر رسیده است پیش خیمه یک کلیات دوم (اشعار) اردو بسازیم .
عبدالقادر

« برای اطفال و نوجوانان »

هفت قطعه برای اطفال ساخته اند که عنوانهای ذیل دارند :

عنکبوت و مگس - کوه و موشخورما - گاو و بز - دعای بچه - همدردی
خواب مادر - فریاد پرنده .

اکثر اینها از شعرای فرنگی مثل ایمرسن ، ولیم کوپرو غیره مأخوذند ولی
شرقی شده اند و هر هفت این قطعات در حصه اول کتاب موجودند نه در حصه
های دیگر آن .

البته از اطفال چنان اولادی مقصودست که مفهوم شعر را مدروود رها نهند
فهمانده بتواند یا خود خوانده شده باشند نه اطفال صغیری که با موش خورما
یا عنکبوت پلاستیکی ناشناخته بازی میکنند . اینک دو قطعه از آنها را که یکی
عنوان (همدردی) دارد عیناً نظماً ترجمه میکنم و دیگری را نثرأ مضمون نظم
اول را ایشان از ولیم کوپر شاعر انگلیسی اخذ و اقتباس نموده اند .

(همدردی)

بلبلی بر شاخه خشک درخت	از غم تنها بیش خاطر کرخت
گفت روزم در پریدنها گذشت	شب رسید کل جهان تاریک گشت
کی رسم تا آشیان خویشتن	مشکلی دارد به شب و کافتن
کرم شبتابی شنید اینقصه را	گفت من حل میکنم این غصه را
شب شنیدم بلبلان فریاد را	حاضرم با جان و تن اسداد را
گرچه من چیز نیم در تابتن	حقتمالی روشنی داده بمن

راه را از بهر تو روشن کنم تا ترا آسوده مسکن کنم
هر کس که بدرد دیگران خورد
وی بوده بزرگ و دیگران خورد
جناب علامه در تعریف هند برای صبیان هندوستانی نیز ترانه می دارد که
چار بند و هر بند پنج مصرع دارد که بنده مطالب آنرا در نظر لازم ترجمه میه انم
قارئین از مطالعه آن باین نکته میرسند که علامه چه خیالات و احساساتی در
نوجوانان و صبیان هندوستان تزریق نمودن میخواهند.

(سرود ملی برای بچه های هندوستانی)

زمینی که چشتی (۱) (رح) دران پیغام حق شنوا ند
چمنی که نازک دران ترانه وحدت خواند
و تا تاریخها آنرا وطن خود ساختند و حجاز یهادر رشوق آن دشت
عرب را فراموش کرد ند.
وطن من همان ست وطن من همان ست
انجا بیکه یونانی هارا حیرت زده ساخته بود
و بشمام جهان علم و هنر گسترده بود
خاکش را حق تعالی تاثیر زر بخشیده
و دامن تر کههار ارا الماس مملون نموده بود
همانست وطن من همان ست وطن من
جاییکه انجم شکسته و ریخته فضای فارس را دوباره چون کهکشان درخشاند.

۱- حضرت سلطان مودود چشتی رحمه الله تعالی که بانی طریقه چشتیه و سزارشان
درخواجه چشت هرات مرجع خاص و عامست - در هندوستان از همه جا بیشتر طریقت
چشتیه سبار که رواج دارد.

جاییکه دنیا را سرود وحدت شنوانیده

وسیر عرب (ص) را نسیم گوارا زانسو رسیده

وطن من همان ست وطن من همان ست

«پریت» (۲) سینای که بنده ها کایم آند

و کشتی نوح آنجا آرمیده

زمینی که در رفعت نرد با ن فلک ست

و در فضا ی آن حیات بهشتی موجود ست

همان ست وطن من همان ست وطن من

«مناظر طبیعیه»

محررین مسلمان هند در زبان اردو بجای لفظ (طبیعت) که در تحریرات ماسروج شده لفظ (قدرت) و گاهی (فطرت) استعمال مینمایند، ابو الفضل وزیر ادیب در باراکبر (آل بابر) لفظ فطرت و طبیعت را بمعنی مرادف استعمال نکرده است بلکه در فطرت جنبه حسنه (فطرت الله اننی فطر الناس علیها) یعنی جنبه اخلاق احسن التقویم اشاره ارشاد مینماید و لفظ طبیعت را وقتی استعمال میکنند که ضعف ها و نارساییها نقایص سیرت در انسانها مقصود او باشد ولی محررین معاصر اردو بجای لفظ فطرت یا طبیعت اکثر لفظ (قدرت) را بکار می برند تا از دیریت و العج و دوری جسته، قدرت خالق طبیعت را اظهار نموده باشند علامه اقبال نیز ازین خاصیت عمومی بسیار مستثنی نیست.

عنوانهای مناظر مختلفه طبیعت (بر خلاف اطفالیات) در هر سه حصه بانك در اسوجودند

در حصه اول ۲ قطعه و در حصه دوم چار قطعه و در حصه سوم یازده قطعه ولی در شرح مناظر مذکوره محض مهیت آنها توضیح نمی نماید بلکه با استعارات و تشبیهات مقبوله

۲- پریت بر وزن رفعت کوه ست.

آنها را وسیله اظهار نکات مصلحانه و هادیانه می سازد چه برای فرد و چه برای جامعه و بعضا حال او را با حال خود تحت مقایسه قرار داده فضایل هستی بشری را نسبت بان منظره منظوره (خواه جماد یا نبات و خواه زمین یا آسمان باشد) ثابت مینماید در فضایل همچنان حکمت ها و اخلاقی را ذکر میکنند که در محیط و اکثریت اهالی آنروزه هندوستان ترك یا کم شده بودند و برای حیات عملی شان مفید افتاده بتواند مثل وحدت ملیه فعالیت و جستجو ترقیه خواهی بلندی مفکوره (ایدیال) قدر دانی زحمت کشی و استقلال دوستی و غیره تحت عنوان «گل رنگین» و «گل پژمرده» قطعه های دارد که آنها را پیش از ذکر قطعه ها بطور نمونه عینا ترجمه میکنم :

(۱)

« گل رنگین »

چون شناسای خراش عقدۀ مشکل نهی
ای گل رنگین مگر دارای حس و دل نهی
زیم بزم اما شریک شورش محفل نهی
همچون مشغول بزم هستی عاجل نهی
من درین گلشن سراها سوزو ساز آرزو
زند گانی تو لیکن بی گداز آرزو
کنندت از شاخسار یگل سرا آئین نه بود
این نظر غیر از نگاه چشم صورت بین نه بود
اینچنین دست جفایم ای گل رنگین نبود
چون بفهمانم سرا خاصیت گلچین نه بود
کی برای دیده حکمت نمایم هاره ات
سیمکنم با چشمهای بلبل نظاره ات

باوجود صدزبانت خامشی منظور شد
 این چه اسرارست کاند رسینه ات مستور شد؟
 صورت من نیز چون برگ ریاض طور شد
 بهر تو هم همچو من طرف چمنها دور شد
 مطمئنی تو ولی آشفته من چون بوشدم
 زخمی شمشیر ذوق جستجو هر سو شدم
 این پریشانی مگر ما من جمعیت شود
 این جگر سوزی چراغ خانه حکمت شود
 ناتوانیهای ما سرمانه قوت شود
 رشک جام جم همین آیین حیرت شود
 این تلاش متصل شمع جهان افروز شد
 توسن ادراک (انسان) را خرد (۱) آسوز شد
 (۲)

(گل پژمرده)

باچه جرائت ای گل پژمرده جان گل گویمت

یسا تنای دل مشتاق بلبل گویمت
 یاد وقتی کت صبا کهواره جنبان بوده ست
 «نوگل خندان» ترا در باغ عنوان بوده ست
 هرنسیم صبح احسان ترا اقرار داشت
 نفخه ات باغ و چمن را طبله عطار داشت

۱- اینقطعه به عین وزن و قافیه رعایت (روی) قریبا، لفظ با لفظ ترجمه شد.

(داوی)

بر توشنم ر یز با شد دیده گریان من
 شد نهران در یاس تو گویا دل ویران من
 سینما بی حال بر باد مرا تصویری تو
 زندگانی چو خواهم را یکی تعبیر تو
 همچونی از نئی ستان خود حکایت میکنم
 بشنوی گل کز جدایها شکایت میکنم
 یاد رقطعه بیکه بظاهر عنوان «نوید صبح» داود مسلمانانرا به بیداری و تقاضا
 و فعالیت چنین دعوت میکند :
 چون ز مشرق میرسد هنگامه دردامن سحر خاشی فوری کند از منزل هستی سفر
 محفل قدرت هم آخر ختم گرداند سکوت میدهد هر چیز دنیا از حیات خود ثبوت
 در نوا آیند مرغان هم ز بهنگام حیات سبزه و گل نیز می بندند احرام حیات
 مسلم خوابیده ! پس هنگامه آرا شو توهم
 خوش درخشیده افق کرم تقاضا شو توهم
 جاده پهماشوبه پهنای جهان چون آفتاب تاشود دامن گردون هاك از گرد سحاب
 نیزه انوار بر کش با ز شو گرم ستیز باز ظلمت های باطل را بیاسوزان گرهز
 ای سرا پارو شنی خوشتر بود عریا نیست چون شدی عریان دگر بایست خود افشانوست
 هان ! نهایان گردد برق و دیده خفاش شو
 تابهکی راز دل کون و مسکانی ؟ فاش شو !

« موتر »

از يك سخن عادى و معمولى استفاده نموده ، نكات حكميه و اخلاقيه مطلوبه
خود را لباس شعر پوشانیده به تعليم و تلقين آن مى پردازد مثل قطعه ذيل .

(۲)

(۱)

دى حرف پيخته بى ز جگندرشنیده ام ، و تور ذوالفقار عسى شد بسا خموش
هنگامه آفرين نبود در خرام ناز ما نند برق تيز ، برنگ هوا خموش

(۳)

گفتم كه نيست منحصر موتر اين كمال در راه زندگى شده هر تيز پاخموش
كرده ست هاشكسته جرس رافغان خویش شد كاروان بوى مثال صبا خوش
ميانست پا به گل ز فغانهاى قلقلش ليكن مزاج جام خرام آشنا خموش

از بهر شاهراى هر پرواز خامشى

سرمایه دار گرسى آواز خامشى

(۱) نام سواقي يعنى سوتروان نواب ذوالفقار على خان مرحوم دوست
علامه مرحوم .

(۲) نواب ذوالفقار على خان از دوستان علامه مرحوم بود . بدو او را
ديده بودم .

(۳) اگر لفظ (بادها) استعمال ميگردند بجای تيز پا لطيف تر نمى بود ؟
زيرا تاهرها از باد پرميشوند . و لفظ (بادها) در ادب زبان درى بمعنى تيز رفتار
رواج داشته نامانوس هم نيست . بلكه اگر محيط ما لفظ بادها را بجای لفظ
خارجى موتر استعمال كنند خوبتر نخواهد بود ؟

(داوى)

اسلامیات

اگر چه تمام غم و هم علامه مرحوم برای اسلام و اسلامیان است ، مقصد اصلی حیات خود را همین میداند و هر قلم و قدم مردم و درم او مصروف همین مدعای عالی و مقبول است ، ولو عنوان شعر او از (مناظر طبیعیہ) یا (ایقاظ) باشد (غزل) و (ظرافت) یا (عشق) و (جدیت) باشد غایه آن برای مسلمانان و اسلامیات سیما شد ، ولی بعضی از زینها از عنوان گرفته تاشرح و بیان و از ابتدا تا انتهای آن بصراحت بی ابهام و اشارت ، بی ابهام و کنایات خالص اسلامی است لهذا من آنرا عنوان اسلامیات داده ام از این قبیل قطعات در هر سه حصه بانك در بطور متفرق موجودند .

در حصه اول و دوم دو دو قطعه و در حصه سوم (۲۷) قطعه است بنده چند تایی آنرا نظماً یا نثر ترجمه میکنم عنوانهای باقی آنها را در فهرست آخرین و ترجمه بعضی قطعات آنرا در (لالی روخته) قارئین گرامی یافته خواهند توانست يك قطعه بنام (فاطمه بنت عبدالله) در سنه ۱۹۱۲ ع انشاء فرموده اند .

پهله سذ کوره در غزای طرا پس در اثنای که در محاذ حرب برای غاز بان سقایی کرده تشنه گان را آب می نو شائید شربت شهادت چشید ، است .

فاطمه ! تو آبروی است مرحومه بی

ذره محرومه خاک کی ولی معصومه بی

در صف غزاة سقایی نصیب گشته است

خوش سعادت حور صحرائی نصیب گشته است

بین جها د فی سبیل الله بی تیغ و سپر

شد جسارت آفرین شوق شهادت آنقدر

غنچه بی در این گستان خزان منظر؟ عجب

اینچنین آتش الهی بین خاکستر! عجب!

آ هوی یسها رد ر صحراست پوشیده هنوز
 برقها د را بر باریده ست خوابیده هنوز
 فاطمه! گر شبیم افشان ست چشمم در غمت
 نغمه نرحت هم آمد در زمین ما تمت
 تا سوز ز ندگی هر ذره اش لبر یز شد
 رقص های خاک تو در دل نشا ط انگیز شد
 زاده پی هنگامه ها از تربت خاموش خود
 تا که قوم تازه پرورده ست در آغوش خود
 گر چه ما ندیم بیخبر از وسعت این مقصدت
 آفرینش پیش بینی میکنم از سر قدت
 انجم تا زه کند در چرخ دیرینه ظهور
 دیدۀ انسان بودنا مجرم آنموج نور
 نو برآمد های ظلمت خانه ایام ما
 تابش نا آشنای قید صبح و شام ما
 تابش با کهنه گی طرز نوی آرد در آن
 کو کب نقد پر تو خوش پر توی آرد در آن
 یا قطعه دیگری که از اخلاق بعض ستفدین مصر و مند بطور ذیل شکایت میکند:

قطعه

برخوا بگاه پاک نبی (ص) دوش و الهه بی
 با اشک و آه سوخته میگرد نا الهه بی
 کاین مسالمن مملکت مصر و هند بین
 چون کنده * میر و ند مبانی ملک و دین
 * (محو می کنند)

این ز ابرین غرب ولور همنما شو ند
 بیگانه اند چون بتو نا آشنا شد ند
 قوم ترانجات دهند حق ازین بلا
 زین مرشدان نا حق خود بین و خود نما
 زین فرقه غیبی بخدا می برم پناه
 کرد ند بهر عزت خود مسلمین تپناه
 اقبال در زمانه نو حرف لهنه گفت
 چون انجمن بدل شده این در چه گفته سفت؟

۳- علامه ترانه ملی دیگری هم ساخته که عموم هندیان خصوصاً افراد سکانتب
 هندستان آنرا یاد کرده و بهر موقع می‌سراییدند و می‌سرایند مضمون آنرا بنده نثرأ
 تلخیص و ترجمه میکنم :

«ما مسلمان و تمام جهان وطن ماست چه چین و عرب چه هندستان اسانت تو حید
 در سینه داریم لهدانام و نشان ما را محو نمی‌توان کرد در سایه شمشیر هرورد. شده جوان
 شده ایم ، تیغ هلال نشان ملی ماست اذان های ما که در رواد بهای مغرب طنین
 انداز شده ممانعت ناپذیرست ای فلک تو صد ها بار امتحان کردی که ما را باطل
 سرعوب و مغلوب ساخته نمیتواند .

ای گلستان اندلس روزهای که در شاخ های شمشیر تو آشیان داشتیم بیادت هست ؟
 ای اسواج دجله شاهنوز آتسانه خوان ایام مانمستید ؟
 ای زمین مقلس برای حرمت تو مافداکاری ها کرده ایم در رگ های تو هنوز
 خون ماجریان دارد میرحجاز (ص) سالار کاروان ماست و آرام جان ما همین نام
 مبارکست .

ترانه اقبال گویا بزرگ دراست که کاروان ما باز جاده پیم خواهد شد .
 منظره هلال سوال علامه رابه گفتار آورده و تحت عنوان «هلال عید» ترکیب

بند ما شعری سروده که دو بند دارد، بند اول مثل مشنوی هریت قافیه جدا گانه و بند دوم مثل ترکیب بند کامل یا غزل صرف یک قافیه و روی دارد و لوازم اول طویلتر است. این قطعه را نظم آ ترجمه و تقدیم مینمایم:

(غرّه شوال یا هلال عید)

غرّه شوال ای نور نگاه رو زه دار

از برای دیدنت مسلم سرا پا انتظار

خط پیشانی تو مزده رسان عید بود

شم تو از بهر صبح عیش ها شهید بود

ملت بیضای ما را جلوه ات آئینه ست

ای مه نوبت تو سارا الفت دیرینه است

رایتی کنز سایه اش تیغ آزمایی کرده ایم

باز خون دشمنان رنگین قبایلی کرده ایم

شکل * تو بر روی آن رایات همت بوده ست

* نقش حسن روز افزون تو اعزاز ملت بوده ست

آشنا پرور بود خالق وفا آیین تو

نیک عشق انگیز شد پیراهن سیمین تو

افزای چرخ در دنیا و این هستی نگر

اوج خویش و خا نه ما را باین هستی نگر

کاروان دیگران وان برق رفتی نگر

رهرو ما را ز قطع راه بیزاری نگر

ما که هر سالی برویت گوهر افشانیده ایم

ای تهی ساغر کنون این فقر و ناداری نگر

فرقه آرای شده ز نجیر های مسلمین
 خویش را آزاد دیدی این گرفتاری نگر
 در مساجدین شکست رشته تسبیح شیخ
 بر همین دربه کده وان پخته زناری نگر
 مسلم آیینی کفا ر جهان نظاره کن
 در مسلمانان بیا او مسلم آزاری نگر
 بارش سنگ حوادث را تماشا کرده بی؟
 است مرحومه را آئینه دیواری نگر
 زآبرومندان تملق پیشه گی ها را بین
 در بر بی آبرویان وضع خود داری نگر
 آنکه راما لطف تفهیم و تکلم داده ام
 آن حریف بیز بازرا گرم گفتاری نگر
 محفل غرب و نوای عشرتش را گوش کن
 بازایرانی بین و آن ماتم وزاری نگر
 ترك نادان خلعت پاك خلافت پاره کرد
 از مسلمان سادگی ز اغیار عیاری نگر
 صورت آئینه هر چیزی بین خاسوش باش
 سوزش امروزه بین محسوسود دوش باش



مسلم

(جون سنه ۱۹۱۳ع)

تحت این عنوان قطعه ایست که دو بند دارد بند اول گویا از طرف طرفداران
تجدد شکایت یا نصیحتی است به اقبال، در بند ثانی جواب علامه است بآن نصحان.
ترجمه آن چنین است :

بند اول

ناله در هر دست اقبال استور آمده	سینه سوزنت از فریاد معمور آمده
نغمه امید شنیدیم از ساز دلست	شاید این ایلی نبوده هیچکدام در محملست
گوشت او از سرود رفته را جویا بود	قلبت از هنگامه موجوده بی پروا بود
قصه گل نزد مرغ اینچنین آشناست	اعل اینم حفل زینغم کهن ناآشناست
ای درای کاروان خفته با خاموش باش	سخت یأس آورندت وضع نوا خاموش باش

زنده نتوان کرد با آن محفل دیرینه را

کی چراغت میکند روشن شب دویینه را

بند دوم

همنشین من مسلم «توحید» را حاصل منم از ازل براین صداقت شاهد عادل منم
نبض موجودات را پیدا طراوتها ازوست در تخیل های مسلم هم جسا، تها ازوست
حق برای این صداقت کایناتی آفرید و آنکهی از بهر حفظ آن بمن جانی دسید
در جهان غارتگر باطل پرستی من شدم در حقیقت حافظ ناموس هستی من شدم
هستیم پیر آه-ن عریانی عالم بود محو من رسوایی اولاد آدم بود
مسلم از بهر جهان آن کوکب پاینده است کز فروغ رویش افسون سحرش رسنده است
در نگاهم آشکارا گشته اسرار حیات کی توان گفتن سرانومیده پیکار، حیات
منظر موقوت غم ترسانده نتواند مرا بر مقدر های مات اعتماد ما به جا
روزگار من ز نوسیدی بود کاسل پری فتح کاسل را یقین دارم درین جنگاوری
راستی! دارم نظر هروقت بر عهد کهن میزنم از داستانهای قدیمی هاسخن
خاک من را یاد عهد رفته اکسری بود ساضی من بهر استقبال تفسیری بود

پیش چشم من همان دور نشاط افزانگر

در همان آینه دوشیته ام فردا نگر

عشق و محبت

اول باید گفته شود که از کلمه «عشق» دو مفهوم بخاطر سیاید مجازی و حقیقی
یا قدسی ولی محبت نوع دیگران است که ازین هر دو قسم تفاوت دارد که در آخرین
فصل بران بحث خواهیم کرد.

«سجازی» از منبع شهوت و ذوق پسندیدن بمیان میآید علمای شرع شریف
و پیشوایان روحانی درجه عالی اسلام این نوع را تقبیح نموده اند. در شجاعت
(نام کتاب) که به قلم اهل وطن مآثر تحریر و تالیف شده و از مناقب خواجه عبداللّه
احرار (ق) بحث میکند زیرا خود مؤلف مرحوم صفی هروی ولد حسین کاشفی

(سولاف تفسیر حسینی) از سریدان حضرت خواجه ست درین باب قصه لطیفی آورده که خلاصه آن بیمناسبت نیست و هم کرامت حضرت خواجه را نشان میدهد عزیززی از معیان حکایت کرد که: روز جمعه در وقت بیرون آمدن از مسجد سمرقند بجمعی از خدام حضرت خواجه احرار ملحق شدم یکی از یشان یاران را بطعام بازار استدعا کرد بدکان آشپزی در آمدیم. اتفاقاً از چهرگان (غلام بچه ها) بادشاه جمعی بدکان بودند بغایت صاحب جمال و شمایل عجیب و غریب داشتند من به یاران گفتم به جانب این جوان نمی گیرید یاران گفتند این اسرنا شروع است من گفتم اگر نظر به شهوت بود نامشروع است اما اگر از شهوت پاک بود چه بالك ست. و نظرها واقع شد. چون به مجلس شریف خواجه در آمدیم فرمودند از کجا می آید؟ گفتم از مسجد جامع. فرمودند بیمعنی مگویند عادت باعث رفتن مسجدست و تندتر شده فرمودند: بدکان آشپزی میدرا بید و بجوانان صاحب جمال نظر می کنید بعضی از شما نامشروع ست میگویند و بعضی تاویل میکنند که اگر نظر از شهوت پاک بود باکی نیست (بعد بعضی متوجه شده فرمودند) «من نظر بی شهوت نمیتوانم کرد تو از کجا میدانی که نظری شهوت کنی». کوفه دیگری هم فرموده بودند:

«صد بار جگر من خون میشود تا از صاحب جمالی سلامت برنگرد»

علامه سرحوم نیز اعترافات دارد که گاهی گریه عارف عشق مجرب بود (غالباً درنوجوانی ها) ولی بعد از این عشق به حقیقی ترقی کرده و زینهاک مجازی رهایی یافته اند لهذا بعضی اشعارشان عاید به عشق مجازی است. اشعار (کر به در یغن . . .) (و فراق) (و عاشق هر جا بی) (عشرت آرزو) بند، برای نمونه قطعه «عاشق هر جا بی» را که علامه اقبال عاید به شخص و احساسات و افکار خود در دوبند مروده ست ترجمه می کنم تا از آن احوال او قبل از تحول به عشق حقیقی واضح گردد.

در بند اول خود را از نگاه دیگران تصویری می‌نمایند و در بند دوم از نگاه خود خود را تعریف می‌فرمایند. اگر بند اول را تحت اللفظ ترجمه کنیم باید خود اقبال مخاطب قرار داده شود ولی بنده آنرا به صیغه ها و ضمای غایب ترجمه نموده ام که بگمان بنده وضاحت آن بیشتر است.

عاشق هر جای

(۱)

بوالعجب مجموعه اضداد شد (اقبال) ما

رونق هنگامه محفل هم و تنها هم است

دار آن دیوانه رنگین نوا هنگاه ها

زینت گلشن هم و آرایش صحرا هم است

همنشین انجم آمد رفعت پرواز او

خالکدان فرسا قدوم او فلک پیما هم است

با وجود می پرستی جبهه دارد سجده ریز

در میزهای مزاجش مشرب سینا هم است

از لباس رنگ عریان ست مثل بوی گل

طبع حکمت آفرینش مایل سودا هم است

جانب منزل روان بی نقش پامالند موج

لمکن افتاده مثال ساحل دریا هم است

حسن نسوانی بود چون برق بهر فطر تش

وین عجب بنگر که عشقش باز بی پروا هم است

گشته آیین تفنن هستی او زامدا ر

آه! بریک استان کاهی چین فرسا هم است؟

.

در حینان شهرت او شد و فنا آشنا
 این تلون کیش ما مشهور هم رسوا هم است
 آمده اند ر جهان با خصمات سیمایی
 جان فدای عادتش دارد عجب بیتا بی
 (۲)

کرده مست آشوب عشق آنرا چو صحرائی وسیع
 سشت خاک کی کش نهان زیر قبا آورده ام
 هر سوش پهلوی و هر پهلوی برنگ دیگرست
 خوش تراش الماس در سینه فرا آورده ام
 رستخیز کیفیت ها گو ، دل شاعر مگو
 کی خبر داری که در سینه چها آورده ام
 آرزو ها جلوه نو داشت در هر کیف آن
 اضطرابم ، دل سکون نا آشنا آورده ام
 گرچه روی نو بود هر لحظه مقصود نظر
 لیک بهرحسن پیمان وفا آورده ام
 تا مزاج فطرت ما از بینا زی جان گرفت
 سوز و ساز جستجو مثل صبا آورده ام
 کی دهد تسکین تماشای شرار جسته ئی
 تادل خون گشته ئی برق آشنا آورده ام
 هر تقاضای مزاج عشق را سازد خموش
 با تجلیئی چنان کامل وفا آورده ام

جستجوی کل در اجزای وجودم ساری ست
 حسن بیابان و درد بید و آورده ام
 چون حیات من زد رد انجلی الفت بود
 عشق را آزاد از قید و فا آورده ام
 راست گریسی ز افلاس تخیل شد وفا
 میحشر نوهر دمی در دل بها آورده ام
 فیض ساقی شبنم آسا ، ظرف دل دریا طلب
 عطش دایم دارم آتش زیر پا آورده ام
 حسن گرد در محفل هستی چنین کم جلوه بود
 پس تخیل بی نهایت من چرا آورده ام
 در بیابان طلب پیوست می کوشیم ما
 موج بهر یم و شکست خویش بردوشیم ما

(وصال)

از این قطعه چنان استنباط میشود که در اوایل تحول و آغاز تصوف و عشق
 حقیقی سروده شده است چرا که بزبان کنایه شاهرازه از کیف و اثر آغاز « فنا » که از
 اصطلاحات مشهوره تصوف است ، اطمینان و سرور باطنی خود را اظهار میدارد .
 این قطعه را اول بنده در جلد دوم (اقبالنامه) که مکاتبت علامه را نشر کرد
 دیده بودم ولی انجا عنوانی نداشت و وقتی که نسخه زیر بحث (بانك درا) را یافتیم -
 انجا تحت عنوان (وصال) ذکر شده است . بنده آنرا ترجمه کردم .
 قارئین کرام آنرا در نسخه (لالی ریخته) نیز خواهد یافت ولی چون ربط اصلی
 آن بهمین فصل (عشق) است بنده آنرا اینجا نقل میکنم تا برای خواننده سهولتی
 بهم رسانده باشم .

آرزوی آنکه دلخون کردای بلبل مرا آخر از خوشطالعی آمد بدست آن گل مرا
پیش از آن شرمیدمی از خوشنوا بیهای تو می‌طپیدم، می‌طپاندم هر کردار کاخ و کو
در کنار من دل مضطربمگو، سیلاب بود ارتکاب جرم الفت قصد این بیتاب بود
پیش گلها ناسرادیهای من مشور بود صبح من آیینۀ دار لعل د یجور بود
از نفس در سینه خون گشته نشت تراشتم
زیر خاموش نهان غوغای محشودا شتم

در تفکرها ی من اکنون پریشانی نماند بر سراج گل گرانی زین غزلخوانی نماند
خار عشقش اغهای دل بر نگ لاله کرد برق را باز یگد اسهام آه و ناله کرد
غازۀ الفت سیه خاک سمر آینه ساخت تا نظره گاه جمال همدم دیرینه ساخت
حاصل من زین گرفتاری شده آزاد یسی خانه ام زین د لخرابی یافته آباد یی
اخترم از پرتو آن مهر تا بنده شده کز غبار را ه او مهتاب شرمند ه شده
یکنظر کردی و آداب فنا آموختی

ای خنک روز یکه خاشاک مرا واسوختی (۱)

عشق حقیقی^۱ در اشعار علامه عمومیت بلکه ما نند خون در بدن جریان دارد
همچنانکه اسلامیت و غم آن برای مسلمانان در هر موضوع و محبت اشعارش سندر ج است
عشق نیز همانطور رواج کاسل دارد. گاهی حال خود را شرح میدهد و گاهی خواننده
را نیز تشویق و تعلیم میفرماید چه در اشعار اردو چه در آثار دری.

۱- این شعر را علامه در میو نیخ (جرمنی) ساخته ولی مسوده آنرا گم کرده بود.

در سنه ۱۹۰۹ ع انزد پیغمه خطیه فیضی نقل آنرا ذریعۀ مکتوب خواسته بود.

به حدس بنده این شعر را بیا دقبله گاه مرحوم خود (رح) یاسید میرحسن معلم خود
(رح) که او را درجه روحانی عطا فرسوده اند ساخته ست.

چنانچه در قطعه تمهیدیه (زبورعجم) تحت عنوان (به خواننده کتاب) میفرماید:

در طلب کوش و منه دا من اسید زدست

دولتی هست که یا بی سر راهی گاه می

افکار و احساسات علاوه بر این عشق قدسی وار باب عشق بیشتر از آن است که اثبات طاب شود، در غزلیات از همه بیشتر است، بنده از یک غزل شان چند بیت ترجمه میکنم: نظاما تا ارباب غفلت و تنه فل نگویند و نتوانند بگویند که آن عشق عشق مجازی است که اقبال دارد و محض تغزل.

ستاعی را که جستم در زمین و آسمان یکسر

به ظلمت خانه دل بود پنهان گر کنی باور

نگاه نارسا نظاره یی از رونق محفل

مجو جز در ور خلوت نیشان درد لبر

چه اسراری بود در سینه های اهل دل یارب

که شمع مرده را از فاس شان روشن کند از سر

یکی را دل شگفت از اعتراف (ماعرفا) یت

زهرناز آفرین بنشانند گرمی تو بالا تر

ایاجو پای «درد و سوز» خدمت کن فقیران را

که در گنجینه شاهان نمی یابی چنین گوهر

بسوزان خرسن دل باچنان نادر شررها یی

که گردد خوشه چینه آفتاب عرصه محشر

برای عشق قلبی، آرزومند شکستن جوی!

که این می را نگه دارند در مینای نازکتر

چنین بوسی نمودی دایمانگ در کعبه

ز ذوق جبهه سایی گرمی میبود و آفتاب

چنان رو بی که عشق را سراها حسن گرداند

همان خوب رویان هست یانی ای دل مضطر؟

چون بر خود هم ای اقبال دارم انتقادا تی

ز بدگو یان خود کی می برم بدمثل هر خود سر

نوع سوم محبت، نوع انسانی و طبیعی عادی آنست که نه آنرا عشقی سجای زی باید
نامید و نه قدسی بلکه بشری محض است مثل محبت والدین برای اولاد و اولاد برای
والدین و برادران و خواهران و دوستان و رفقا و غمره یا برای مؤلد و منشاء محبتی که
المان بصورت طبیعی می پروراند، که شایق آن شهوت و ذوق پسندیدن نیست بلکه
«انس» است یا بصورت دلسوزی برای مصیبت رسیدگان و بینوایان یا محبتی که احسان
دیده ها با محسنین خود دارند که عاقل و ساقی اینها رحم و مهر بانی و سپاس شناسی است.
بحکم حدیث شریف (حب الشيء یعنی و یحبیم) یعنی حب چیزی انسان را کور
و کنگک میسازد در حق همان حب های مفرطی است که فوق العاده میباشند.

سعدی (رح) میفرماید که استاد فاضلی يك شاگرد بسیار شکیل خود را نهایت
دوست داشت شاگرد نیز این را حس کرده بود روزی به استاد مذکور گفت که
مهربانی کرده عیب های اعمال و عادات سر این نشان بد مید و طریقه دفع آنها را تاسی
کنم و خود را از آنها هلك سازم استاد گفت این را از دیگری بهر من زیرا در نظر من
هر حرکت و سکون تو بسیار مقبول و مطبوع است.

اما محبت نوع بشری حالت اعتدال دارد و معیان بكمك هم دیگر میشتابند:

دوست باشد که عیب های ترا همچو آینه رو برو گوید

نه که چون شانه با هزار زبان پشت سر رفته مو بمو گوید

این نوع محبت نیز در احساسات و اظهارات علامه مرحوم به کثرت و باقوت یافته

میشود.

مرثیه او برای والدۀ مرحومۀ خود که در آن از شفقت های مربیانه مادری
مرحومۀ یادآوری ها و از غم و اندوه فوق العادۀ خود از جدایی او سرشکباریها دارد
یا اندیشه عمیق او عاید به آیندۀ فرزند خودش و پند های جاوید و دعاها و زاریها پرا مید
او برای کامیابی پسرش در حیات دارین و عکذا محبتی که با وطن و ابنای آن عموما
دارد نمونه بارزی از فطرت عالی و تربیت صحیح او میباشد محبت او با افغانستان
و تلقین اتفاق و اتحاد به افغانها و ارزوی گرم ترقی و تعالی آنها و به تقدیر و احترام
یاد نمودن مشاهیر ما از مثلۀ بارزۀ آن میباشد.



((تصویر درد))

علامه يك تركيب بند پرسوز بعنوان فوق دارد كه در آنجا وطن و قوم را (هندوستانرا) از خطرات آینده اخطار داده پیش بین میسازد و دواي همه دردها و علاج همه خطر را به اتفاق واتحاد والفت وسجيت جميع افراد آن وابسته میداند می داناند. این ترکیب بند کامل پابند اصول عروض قدیم و از اشعار حصه اول (هانك در) است یعنی قبل از سنه ۱۹۰۵ ع ساخته شده است. لهذا تعبيرات و تخيلات كاملا هر تگ قطعات سوخرتر نیستند ولی از جمله اشعاری كه سا آنرا جزو ایفاظیات میدانیم میباشد و هم برای كشف مراحل مختلفه شعرشان يك نمونه بارزی است لهذا ترجمه آنرا نظماً تقدیم مینمایم تا مطالعه كنندگان آنرا با حصه های نظم های اولتر و آخرتر مقایسه کرده بتوانند و بهمین جهت در ترجمه سعی کرده ام كه حتی الامكان لفظ بالفظ و به عین وزن و قافیه باشد.

«تصویر درد»

نشد منت كش تاب شنیدن داستان من
خموشی گفتگویم بیز با نیهازان من
دساتیر زبان بندی چسان در محفلت ره یافت
كه از بهر سخن دارد تپیدنها زبان من
گرفته چند صفحه لاله چیزی نركس وهم سنبل وسوسن
هریشان گشته هرسو در گلستان داستان من

ره بود قمری و طوطی و صنف عند لیبان هم
 همه دزدیده اند اهل چمن طرز فغان من
 برنگ اشک خون از دیده پروانه رهزای شمع
 سرا پا دردم ویر حسرت آمد دستان من
 چه لذت مانده در دنیا الهی چون نمی باشد
 نه عمر جاودانی نی که مرگ ناگهان من
 نه تنها من که گریه سایر گلشن از این اندوه
 خزان هر گلی گو یا که می باشد خزان من
 « در بن حسرت سرا عمری ست افسون جرس دارم » (۱)
 « ز فیض دل طبع نه خروش بی نفس دارم »
 که باشد در جهان نا آشنای بزم عشرت ؟ من
 خوشی گیرید به عالم بسکه محروم ز فرحت من
 به تقدیر تبا هم گریه دارد لطف گویا بی
 چو حرف زهر لب شرمنده گوش سماعت من
 پریشان مشت خاکم لیک حال خود نمیدانم
 سکندر پیشه ام ؟ آئینه ؟ یا گرد کدورت من
 مگر با این همه مقصود قدرت شد وجود من
 سرا پا نور در باطن بظاهر محض ظلمت من

۱- این بیت از حضرت بهدل است که تفسیر من شده ولی در بهدل طبع کابل
 « حسرت سرا » حیرت سرا طبع شده است.

مثال یکخزانة زیر خالک دشت پنهانم
 که میداند که از بهر که باشم بهشت و دولت من ؟
 نگاه مل نشد ممان سر عرضه هستی
 جهان کو چه کم اما برای خود ولایت من
 نه مانی و نه صبا بهم نه هستی ام نه بهمانه
 ولی هر چیز این میخانه راهستم حقیقت من
 بمن آینه دل میدهد راز دو عالم را
 همان گویم که پیش آید نگاه دیده هام را
 چنان رنگین نواهی شد عطا بهر بیان ما
 که طاهر های بام عرش گردد همزمان ما
 چون فتنه بار ما اثرهای عجب دارد
 که گشت آینه تقدیر قلب را زدن ما
 مرا نظاره ات کر بانه ای هندوستان زهرا
 که عبرت خیز ترافسانه بود در جهان ما
 سرا کلک ازل در توحه خوانان تو بهوشته
 بود بهتر ز هر نعمت همین اشک روان ما
 نشان برگ گل مگذار در این باغ ای گلچین
 که بخت خانه جنگی ساخت خوی باغبان ما
 صواعق کرده پنهان همشمنان آستین چرخ
 اگر غافل شدی در آخر بسوزد آشیان ما
 فغان صبحگاهم بشنود ای غافلان کائنات
 و غلیفه گفته میخواند طيور بوستان ما

برای انهداست مشورتها بی ست در افلاک
 مصیبت میر مد فکر وطن کن ای جوان ما
 خموشی تا کجا ها ؟ لذت فریاد پیدا کن
 که آواز ت فلک پیچد زبام خاکد ان ما
 ندانستید اگر ، خواهیم شد محوای وطنداران
 چنان کاندر جهان باقی نماید دامت ان ما
 همین آیین قدرت شد همین اسلوب فطرت شد
 که ره پیمای «سعی کار» ها محبوب فطرت شد
 کمون آن زخم پنهان را نمایان کرده خواهیم رفت
 زاشک خونچکان محفل گلستان کرده خواهیم رفت
 زسوز خفیه شمع هر دلی را شعله ورماسم
 شب تار ترا رشک چراغان کرده خواهیم رفت
 شود چون غنچه ها شاید دل درد آشنا پیدا
 به گلشن مشت خاک خود پریشان کرده خواهیم رفت
 بیک رشته کشم این سیخه بگسسته را آخر
 سوال مشکلت راست آسان کرده خواهیم رفت
 مرا ای همشین بگزار در این سینه کتاویها
 که من زخم محبت را نمایان کرده خواهیم رفت
 به عالم هم نما یم آنچه دیده چشم بینا یم
 ترا هم صورت آینه حیران کرده خواهیم رفت
 نهان در پرده راهم چشم بینا با زمی بیند
 تقاضای طبع دهر را ز آغاز می بیند

به لذت‌های رفعت دل نکردی آشنا از چه؟
 گزاری عمر در پستی برنگ نقش‌ها از چه؟
 شدی دل بسته محفل ولی چشمش نشد هرگز
 ز کیف خارج منزل بحیرت آشنا از چه
 فدا کردی دل خود بر اداهای نکو رویان
 ادای خود ندیدی اندر بن آینه‌ها از چه
 برای دهر یک آینه‌ها نه گشته اما تو
 تصاویر خودت را کم دهی قدر و بها از چه
 سرا پا ناله پیدا دمو ز زنگارانی شو
 سپند آسا بیستی در گره‌های صفا از چه
 صفای دل شد از آرایش رنگ تعلق‌ها
 توای نادان بدست آینه پستی حنا از چه
 زمین چه کما سمان هم گریه دارد پس که کج رفتی
 چلیپا ساختی آیات قرآن خدا از چه
 چه حاصل گرزبانت دعوی توحید از هر کرد
 بت‌پندار خود را می پرستی در خفا از چه
 اگر در چاه دهدی یوسفی گویا ندیدیستی
 تو مطلق را مقید کرده‌ای ای هر خطا از چه
 هوس‌داری که هر من کتی رنگین بیانی‌ها
 نصیحت‌ها یترای غافل بود افسانه خوانی‌ها
 به آن حسن عالمسوز بنما چشم پر نیم را
 که پیخود کرده پروانه گیران دست شبنم را

همین نظاره های بوالهوس مقصود کی بوده؟
 چه عزمی داشت آنکوساخت بهنا چشم آدم را
 اگر کل جهان را دیده باشد باز هم هیچ ست
 چو حال خود نشد بشهود اندر جاسهاجم را
 «شجر» شد فرقه آرای تمصب برک و بار آن
 همین بار ویر از جنت بر آورده ست آدم را
 نخواهد خاست یک بر که کل از جذابی خورشید
 تمنا های رفعت بال و پر داده ست شبنم را
 پی در مان نمیگر دند مجروحین الفتها
 که خود پیدا کنند اینفرقه بهر خوشتر هم را
 شرر های محبت دل سراپانور می سازد
 ز برق ذره روشن چراغ طووس می سازد
 دوا ی درد شد مجروح تیغ آرزو بودن
 علاج زخمها، آزاد ز احسان رفو بودن
 فلک پرواز میسازد شراب پیخودی ما را
 شکست رنگ تلخیم نموده همچو او بودن
 چرا در نوحه خوانی وطن منع سرشک آرام
 عبادت چشم شاهر راست هر دم با وضو بودن
 چه لازم آسمان بر شاخ ان گلبن بنا کردن
 دران باغی که باشد بدوش بی آبرو بودن
 نمیدانی که در الفت نهان گردیده آزادی
 غلامی ها اسیر امتیاز ما وتو بودن

نگون در آب میدارد زاستغنائی خود ساغر

ترا بایست هم مثل حباب آب جو، بودن

مباش از قوم بی پروا اگر خیری همی خواهی

گرت درد هر منظورست ای بیگانه خو بودن

«محبت» با بنی نوعت شراب روح پرو رشد

گرفتیم یاد از او مست بی جام و سبو، بودن

شفا یابد همیشه از «محبت» ملت بیمار

که بخت خفته بی راهم نسیمش میکند بیدار

بیا بان محبت دشت غربت هم «وطن» باشد

که این ویران قفس هم آشیان و هم چمن باشد

محبت باشد آن صحرا که هم راه است و هم منزل

جرس، هم کاروان هم راهبر هم راهزن باشد

همه آنرا مرض خوانند لیکن اندرو پنهان

علاج درد های گردش چرخ کهن باشد

بود دل سوختن آخر سرا پا نور گردیدن

که این هروانه سوزان چراغ انجمن باشد

یگانه حسن لیکن در همه اشیا کند جلوه

که هم شیرین بود هم بیستون هم کوهکن باشد

تمیز ملت و آیین فنا کرده است هر قومی
 چه دانه کاهل ملک من بفکر این وطن باشد ؟
 سکوت آموز طول داستان درد شد و رنه
 زبانی در دهن داریم کش تاب سخن باشد
 « نمی گردید کوتاه رسته معنی رها کردم »
 « حکایت بود بی پاهان بخاموشی ادا کردم »

-۲-

(شکوه)

این قطعه ایقاعیه مسدومی است که (۳۱) بند یعنی (۹۳) بیت دارد و در حصه سوم (بازگشت) مندرج است که بعد از سنه ۱۰۸۰ ع انشاد شده است، آثار ابتدائیت طبع شاعر در آن موجود نیست بلکه پختگی و کمال تخیل در آن نهایت تحسین طلب و جوش و خروش احساسات حسرت آسیر در آن حیرت بخش است، با آنکه درین عرصه زندگی سیلان علامه بیشتر بطرف زبان دری بوده است ولی اردو بودن این مسدس نشان میدهد که مقصود او اصلاح و ایقاع مسلمانان هند وستان بود ولو مضمون و مفهوم بر حالات عمومیه مسلمانان دنیا تطبیق میشد و شاید در بعضی نقاط حالا هم اطلاق شده است.

اگر چه قطعه مذکوره بسبب های اختلاف در سویی افکار و تلقیات مردم بعضاً «کفر» نامیده شده است ولی اکثریت مسلمانان هند آنرا باعث پیداری و اتفاق و دارای اهمیت کلی خواننده بودند. بعضی طابع هند این قطعه و قطعه (جواب شکوه) که آنهم از طبع خود علامه مرحوم است یکجا و بطور علیحده نیز طبع نموده اند که آنهم بهزارها نسخه بارها طبع و فروخته شده است.

بنده تمام آنرا ترجمه نمی کنم ، تنها همانقدر بندها که مفهوم و مقصد اصلی قطعه و نکات مهمه آنرا توضیح می کنند نظماً تقدیم مینمایم .

شکوه از ولوله انگیز ترین اشعار (بانگ درا) میباشد که تأثیرات فوق العاده در جامعه اسلامی هندوستان (قبل از استقلال) وارد نموده است . این شکوه بعبارت خود علامه (خاکم بدین از تقدیر الله تبارک و تعالی است) که مسلمانان را چرا گزاشت که باین پایه انحطاط های معنویه و مادیه دچار شوند .

انسانهای مؤمن و قتی که در نتیجه سهوها و خطاها یا نارساییها یا مخالفت های اغیار و غیره دچار مصایب میشوند صبر میکنند و در عین حال انتظار به معاونت خالق و رب خود عزوجل داشته میباشند ، گاهی که این مصیبت شدت میکند و صدمات آن بدرجه نهایی خود میرسد ، آن صبر و انتظار طولانی نیز بر شدت مصیبت می افزاید ظرف بشری لبریز میگردد و بعبارت معجز قرآن حکیم صدای (متی نصرالله) یعنی نصر موعود الهی چه شد ؟ از قلب مؤمن می براید .

شکوه اقبال همان صدای متی نصرالله است که با عبارت شعر که بجای پیرایه جدیت و منطقیت و تداب ، لباس لایبالی گفتار ستافه دارد از سینه مؤمنانه و تنگ آمده او بصورت يك فریاد برآمده است درین قطعه انحطاط مادی و معنوی مسلمانان را که تشخیص مرض باید گفت هم ناکفته نگذاشته ولو مخاطبه تمام بحضور خالق حلیم و بی نیاز است (جملات عظمه) چنانچه در بند (۲۴) میفرماید .

اینزمان نچدنه و شور سلاسل نبود قیس دیوانه نظاره محمل نبود

ماناندم و همان حوصله و دل نبود شمع رخسار تو رونق محفل نبود

ای خوش آنروز که آبی و به صدناز آبی

بیجایانه مدوی محفل ما باز آبی

مشکل است اسلامیت آسان گردان سو و بیمایه بی همدوش سلیمان گردان
جنس نایاب محبت دگر از آن گردان بت پرستان همه هند مسلمان گردان
جوی خون میچکد از حسرت دیرینه ما
می طبد ناله به زشت کرده سینه ما

(بند ۲۷)

باز او ترقیات مادیّه اغیار ورقبای مسلمانان را نیز ذکر کرده ضمناً حسرت غرت انگیزی
در آنها تزریق مینماید و ظاهر را عرض احوال است بدر بار الهی (ج)
غیر با باده به گاشن به لب جویند شست گوش بر بلبل و بر نغمه کو کو بنشست
مست و دیوانه تو منتظر هو بنشست دور از دیدن گنزار یکسو بنشست
برق را باز بیا اسر جگر سوزی ده
باز پروانه خود ذوق خود افروزی ده

(بند ۲۵)

در صحنه خانه بتان خوش که مسلمان افتند کعبه خالی شده زوار و نگهبان رفتند
کاروان مانده و مردان حدی خوان رفتند مانده قرآن ببغل صاحب ایمان رفتند
خنده زن کفر بر احوال (۱) مسلمان شده است
بزم تو حمید پراکنده بریشان شده است
۱ اخلاق عالیّه و فداکاری های مسلمانان سابق و سلف صالحین را نیز ظاهر آ
بعضو مخاطب سبوح و قدوس جل جلاله عرض و لی اصل مقصدش یاد آوری به
مسلمانان موجود است که سابق چه قسم بودید و حالا چه رنگشده آید ؟

۱ اینجا ترجمه به عین تعبیرات اصلیه نیست

بود آبادی سلجوقی و تورانی هم چین ز چینایی و ایران ز ساسانی هم
 بوده معموره از مردم یونانی هم داشت این خاک یهودی هم و نصرانی هم
 لیک بر نام تو شمشیر که ها آخته اند؟
 کار بر باد شده باز که ها ساخته اند؟
 صرف ما هر طرفی معرکه آراء بودیم گاه برخشکه و گاه بر سردر یا بودیم
 که موذن به کلیسای اروپا بودیم که در افریقہ سوزنده بصحرای بودیم
 کی به شاهان جهان دار بحسرت دیدیم؟
 در قہ ساینہ تیغ از (کلمہ) بالیدیم
 زنہ از بهر غزاها و مشقت بودیم مردہ حرمت نام تو و کلمت بودیم
 تیغزن کی به تمنای حکومت بودیم؟ هیچکس سر بکف از خواہش ردوات بودیم
 اگر طمع در زردنیای دنی میگردیم
 بت فروشی عوض بت شکنی میگردیم
 دروغا بیکہ زجا رفته ز شیران هم پا نہ نشستیم عقب رو ز مصاف اعدا
 دل بر یدیم زهر سرکش احکام خدا چیت شمشیر ز توپ هم نرسیدیم اصلا
 نقش توحید بہر سینہ و سر بنشانیدیم
 ز یوشمشیر ز تبلیغ کجا پس ماندیم؟
 خود بفرمای زجا کنده در خیبر، کہ؟ فتح بنمودہ ہمہ مملکت قیصر، کہ؟
 از خدایان مصنع بہر یدہ سر، کہ؟ لشکر کفر شکستانده بہر معبر، کہ؟
 سرد کرده ست کہ؟ آتشکدہ ایران را
 زنہ کردست کہ پس؟ نام حق و یزدان را (ہندہ تا ۹)

عین در جنگ رسیدی اگر او قات نماز
 قبله روگشته زمین بوس شدی اهل حجاز
 ایستادی شه محمود به پهلوی ایا ز
 نه کسی بنده همی ماند نه کس بنده نواز
 بنده و صاحب و محتاج و غنی یکسان شد
 بحضورت همه حاضر شدنی یکسان شد
 (بند ۱۱)

باطل از صفحه دنیا که کشیده؟ جز ما
 از بشر بند غلامی که بریده؟ جز ما
 کعبه عمران ز جبین های که دیده؟ جز ما
 دهر قرآن حکیم از که شنیده؟ جز ما
 باز داری گله از ما که وفا دار نیید
 تابع شرع نه و محرم (۱) اسرار نیید
 (بند ۱۳)

در ایات آخر قطعه از تنهایی و یکسوی شخص خود و فقدان همدردی در اهل وطن
 بلکه مخالفت و جاسوسی آنها که اسرار ملیون و وطنخواهان را بدشمنان اطلاع میدادند
 شکایت میکنند ولی به کنایت نه به صراحت .
 بری گل برد به بیرون چمن راز چمن
 چه قیامت که خود گل شده غماز چمن

۱ - اینجا نیز ترجمه به عین تعبیرات اصلی نیست .

عهد گل آخر و خاموش شده ساز چمن
 کس نهانده ست دگر زسزمه پرد از چمن
 مانده يك بلبل تنها به تر نم تا حال
 که زنده در دل او نغمه تلاطم تا حال
 گر چه مرغان زمر سرو کریشان گشتند
 برگهای گل صد برگ پریشان گشتند
 آن روشهای قدیمی همه ویران گشتند
 شاخ ازبهرن برگ خود عریان گشتند
 ليک موسم نبود فطرت آزادش را
 کاش گل فهم کند معنی فریادش را
 نیست لطفی بحیاب وزه در مردن
 چیزی گرمانده همین خون جگر نوشیدن
 چقدر جوهر بیتاب در آینه من
 چقدر جلوه طه چون شرر از داغ کهن
 ليک در گلشن مانده بیدار کجا ست
 لاله کز داغ بود سینه اش افکار کجا ست
 خواهم آن دل که ازین بانك درا برخیزد
 اشکی بر نا لہ این بلبل تنهار یزد
 نو کند عهد وفا پی که حیات انگیزد
 بهر آن با ده دیرینه بجان بستیزد
 خم اگر شد عجمی باده حجازی دارم
 ساز هندی ست ولی نغمه حجازی دارم
 (بند ۲۸ تا ۳۱)

(۳)

«جواب شکوه»

قطعه (شکوه) از نظر قارئین گرامی گذشته است، ولی علامه آنرا خود جوابی هم نوشته اند، این قطعه نیز سمدس است و پنج بند بیشتر از قطعه شکوه دارد .
در ابتدای قطعه مذکور بعضی علل رسیدن نوبت جواب به شکوه را ذکر میکند و میگوید سخنی که ازدل می‌خیزد اثر زیاد داشته میباشد .

عشق من فتنه گرو سرکش و چا لا کی بود

ز آسمان رفت بیرون ناله بیجا کی بود

بعد از آن از زبان فرشته ها اشاره به بی ادب بودن انسانها میماند که بر قوت گفتار خود می‌نازند ولی در حقیقت نمیدانند که طریقه و آداب مکالمه به حضور خالق بنیاز چیست . و باینصورت از شکوه که کرده بود خود را ملامت میکند از آن پس به حواله صدای غمیبی به شکوه مذکور جواب میدهد و در آن تقابص اخلاقی و معايب نفسیهائی مسلمانان موجود را، که تشخیص اسراض شان گفته میتوانم - و در قطعه شکوه هم اشاره بدان کرده بود ، اینجا بیشتر، مفصلتر و درد انگیزتر بیان مینماید .
خدماتی را که قطعه شکوه بمسلمانان هصر حاضر منسوب ساخته بود به آبا و اجداد شان منحصر میداننده به نسل های اخیر مسلمانان .

قسمت های مختلفه این سمدس را نیز بنده ترجمه، و اکثر آنرا حتی الوسع به قیود همان قافیه و بعین وزن بیت به بیت نظم نموده ام زیرا درین صورت تعبیرات، تشبیهات استعاره ، قوت و ذوق خود علامه مرحوم بیشتر اظهار شده میتواند ، ولی بعضی بندها را که بنظر بنده مضمون مکرر بوده یا به محیط و زمان مطابقت سفیدند اشته ترک نموده ام بعضی اوقات مصرعهای یک بند را هس و پیش آورده ام تا به وضوح دلالت بیشتر خدمت کرده بتواند .

اینک بعض بند ها ترجمه شده که گویا صدای غیب جواب شکوه شاعرا میدهد قرار
ذیل است :

ملت پناعت رسوا یسی پیغمبر شد
دست بی زور و به الحاد دلش خوگر شد
بت شکن رفت و باقی همگی بتگر شد
گر بر ا هم پدر بود پسر آزر شد
باده آشام نو و باده نو و خم هم نو
حرم کعبه نو و بت نو و مردم هم نو
بر شما بار ثقیلی ست سحر بیداری
حب خواب است شمارا نه که حب باری
رمضان بر تو بود سخت ز سهل انگاری
باز هم دعوی آداب و وفاسیداری -
قوم بی را بطه دینی مردم نبود
جذب با هم چون به محفل انجم نبود
باطل از صفحه دنیا که توانست کشید ؟
از بشر بند غلامی که توانست برید ؟
کعبه من زجبین های که ؟ آبادی دی
دهر قرآن حکیم از که توانست شنید ؟
آنهمه بود ز اجداد نکو نام شما
جز عطلات چه بود حاصل ایام شما ؟
جز شما کیست که مرحوم بوده از هر فن
غم احوال نشیمن نخورند و ماء من

بر قهای خطر ش جمع شده در آخرین روزهای عمر من
 در روزی که مرا از دنیا بردند مرا نوزق شان بیع همه مدفن اسلاف وطن
 کار نیکوی شما هست تاجا رات قبور را بفرستید
 عجبی نیست که بت هم بفروشید چو گور
 نفع اینقوم یکی باشد و نقصان هم يك
 دین و پیغمبر شان يك بود ایمان هم يك
 رب يك و قبله يك و نعمت قرآن هم يك
 نشود بهر چه اقوام مسلمان هم يك
 اختلافات چرا فرقه پرستی تا کی ؟
 در ترقی خود این غفلت و سستی تا کی ؟
 که ؟ بود تارك آیین رسول مختار
 که ؟ گرفته است بگو «صلاحت وقت» شعار
 در نگاه که ؟ در خشیده شعار اغیار
 در خیال که ؟ شده طرز سلف ناهنجار
 سوز در دل نه و در روح هم احساسی نیست
 بهر پیغام محمد زچه رویاسی نیست ؟
 در مساجد که شد متصدف آرا ؟ غربا
 نعمت روزه بود با که گوارا ؟ غربا
 که کند یاد پسی نام خدا را ؟ غربا
 پرده کار اگر هست شما را غربا
 غافل ازمن شده در نشئه دولت اسرا
 زنده است ملت بیضا به وجو در غربا

واعظ قوم تراپخته خیالی کی ماند ؟
 برق طبعی چه شد وشعله مثالی کی ماند ؟
 مانده گر رسم الذن روح بلالی کی ماند ؟
 فلسفه ماندولی فهم غزالی کی ماند ؟
 مسجده مرثیه خواند که نمازی رفتند
 یعنی آن صاحب او صاف حجازی رفتند
 شکوه داری که ز دنیا شده مسلم نا بود
 من برانم که گجاماند مسلمان موجود ؟
 ضحی شان مثل نصاری و تمدن چو هندو
 کارو کردار چنان است که شرمانده یهود
 ظاهراً سید و مرزا هم وافغانی (۱) هم
 سرفرو بره گریبان که مسلمان نی هم ؟
 وقت تقریر صدق مسلمان بهیا ک
 عدل او محکم و از لوٹ مراعاتی پاک
 شجر فطرت مسلم ز حیا بد نمنا ک
 در شجاعت دل او هستی فوق الادراک
 خود گذاری کیفیت صبا پیش بود
 خالی از خویش شدن صوت مینایش بود
 هر مسلمان رگ شررا بمثل نشتر بود
 که در آینه هستیش « عمل » جوهر بود

۱- در مسلمانان هندو و پاکستان به آبا و اجداد افغان خود افتخار همانطور مروج است مثلیکه در میدان زاده ها و امیرزاده ها موجود است .

پاخدا ترسی ، بیازوی خودش باور بود
 ترس مرگی که شما راست درو کمتر بود
 تا پسر علم پدر را همه از پر نکند
 خویش را قابل سیراث سراسر نکند
 هر یکی مست می ذوق تن آسانی شد
 ای مسلمان ! همین طرز مسلمانان شد ؟
 فقر حیدر کو . کجا دولت عثمانی شد
 چه قدر با سلفت نسبت روحانی شد
 سبب عزت اسلاف ؟ مسلمان بودن !
 عات ذل شما ؟ تارك قرآن بودن !
 تهر ناکید شما بین خود ، اسلاف رحیم
 تو خطا بینی و او بود خطا پوش و کریم
 گر بخواهید که باشید بر افلاک مقیم
 باید اول که بیایید همان قلب سلیم
 تخت فغفور گرفتند و سر پر کی هم
 پیش تان هست همان غیرت و سعی پیهم
 خود فروشید شما خصلت آنها خود دار
 از اخوت چو شما یان نه کشیدند کنار
 همه گفتار شما و همه آنها کردار
 برگ بین راست چه نسبت به گلستان به کنار ؟
 کند اقوام جهان همت ایشانرا یاد
 نقش بر صفحه هستیست همان صدق و داد

بیعمل بود جوان و شده از دین بدظن
 شوق پرواز ربوده ست از و فکر وطن
 گه چو انجم افق قوم نموده روئن
 گه ز عشق بت هندی پیرستیده وئن
 نام تهذیب زهر بند نمودش آزاد
 کرده بیخانده بجای حرم حق آباد
 قیس زحمت کش تنهایی صحرا کی ماند
 شهر پرورده تان بادیه پیمای کی ماند
 خیر دیوانه بدشمت ماند و یادرحی ماند
 لعل صد حیف حجاب رخ لایلا کی ماند
 گنه جور چرا شکوه بی از ظلم چرا ؟
 عشق کیازاد شود پس نشود حسن چرا ؟
 برق این عصر نو آتش زن هر خرمن شد
 ایمن از وی نه یکی بادیه نی گلشن شد
 جمله اقوام کهن هیزم ، یا روغن شد
 ملت مصطفوی شعله به پیراهن شد
 گرش امروز بود همچو براهیم ایمان
 میشود آتش نو نیز بر یشان بستان
 در بساتین جهان نخل ثمر چیده همست
 نا امید از ثمری هست خزان دیده همست
 نخلهای ست که کاهیده و بالیده همست
 در بطون چمنش ز سره پوشیده همست

نخل اسلام: هر از فیض: برومندی بود
 سبزش حاصل صد قرن چمن پندی بود
 بعد از آن شخص شاعر موضوع خطاب میشود، دوسه بیت سبذس از خصایص
 گزیده او بحث میکند.
 پاك از گرد وطن بوده سرد اسانت
 تو چنان یوسفی، هر مصرع بود کنعانت
 هیچ ویران نشود قافله ارمانت
 که بجز «بانك درا» نیست دگرسانانت
 نخل شمع مستی و در شعله دود ریشه تو
 عاقبت سوز بود سایه اندیشه تو (۱)
 ولی بعد شاعر بحیث يك نماینده ملت اسلامیة مخاطب قرار میگیرد.
 نشوی محو تو ایران شود از ویرانه
 نشه را نیست تعلق به گل پیما نی
 شده از یورش تا تار عیانیت یا نه؟
 پاسبان یافت حرم از فقر بتخان
 کشتی حق ز تو دیده ست مدد همواره
 در شب عصر جدیدی تو یکی میاره
 شد چو هنگامه بها از سوی بلغاریها
 بهر غفلت زده ها موجب بیداریها
 بگمان تو که اینها ست دل آزاریها
 استخوانی ست ز ایشان ز خود داریها

۱- این بیت در اصل در پی بوده بحال خود گراشته شد.

چند ترسی ز صہیل فرس اعدایت
نوری حق گل نشود از نفس اعدایت
از چه چون غنچه؟ چون سوی پروشان میباش
رخت بردوش هوای چمنستان میباش
چند چون ذره ننگ مایه؟ بیابان میباش
قطره موجه بی؟ هنگامه طوفان میباش
با بد هر هست به عشقت برسانی بالا
تا که از اسم محمد (ص) بدرخشد دنیا
بعد به ذکر فیوض و برکات رسانیم اب (صلی الله الیه وسلم) و محتاج الیه بودن
آن برای حیات، چنین شکر افشان میگردد.
بلبل! اینکل اگر نیست ترنم چه ضرور
غنچه رادر چمن دهر تبسم چه ضرور
ساقی اروی نبود این سی و این خم چه ضرور
بزم توحید نباشد خود مردم چه ضرور
خیمه چرخ که استاده ز فیض نامش
نبض هستی طبعش آساده ز فیض نامش
در بیابان و بکھسار و بمیدان هم اوست
بر لب بحر و دل موج و بطوفان هم اوست
چه مرا کش چه خطا شهرو بیابان هم اوست
جاگزین در خود ایمان مسلمان هم اوست
تا که هر قوم همین منظره یک یک بیند
رفعت شان (رفعنا لک ذکرک) بیند

سا یلا: هست خلافت چو جها نگیر تر ا
 عقل با شد چو سپر ، عشق چو شمشیر تر ا
 سا سوا سوز بود آتش تکبیر تر ا
 تو مسلما نی و ند بیر تو تقدیر تر ا
 گر وفادار محمد ((ص)) شوی منهم از تو
 اینجهان چیست همه لوح و قلم هم از تو

—م—

«شفاخانه حجاز»

چنانکه در بحث سیاست علامه در جلد اول تحریر داشته بود که ایقازها، و تبلیغات
 علامه گاهی دارای ناکتیک پیچیده می باشد، اینک یک نمونه دیگر آنرا در موضوع
 شفاخانه توضیح مینمایم:

یکی از دوستان مخلص علامه که از لاهور بود به بنده قصه کرد که حکومت
 برطانیه نیروی هدیکبار اراده نمود که دارالجوائیس سری در حجاز داشته باشد، ولی نام
 ظاهری آنرا شفاخانه حجاز گذاشته در جده تاسیس نمود و از مسلمانان هند برای این
 کار خیر تبلیغ اعانه نیز اعلان کرد. علامه ازین نقشه پی برد و آنرا موضوع یکی از
 قطعات خود ساخته و در جراید نشر نمود که در حصه (سوم) بانک در اس وجود است.

ترجمه اصل قطعه:

یک پیشوای قوم به اقبال دوش گفت:

« در جده ز افتتاح شفاخانه حجاز

چون ذره های خاک تو بسمل نماطپند

هر گه که بشنوی ز کس افسانه حجاز

دست جنون بجیب سخاوت در آر حال

ای شهرت قدیم تو دیوانه حجاز

دار الشفا به وادی بطحا چه خوش بود
 نبض مریض و پنجه عیسی چه خوش بود.
 گفتم که: «زیر پرده مرگ ست زندگی
 مثل حقیقتی که بود در ته حجاز
 تلخا به اجل که به عاشق رسیده ست
 خضرش نیافت در همه عمر خوش و دراز
 این مژده حیات ببر بهر دیگران
 من از برای «موت» روم جانب حجاز
 آورده بی جانب چه پیغام رسد را
 با حضر ت مسیح چه کارا عمل در را»
 به نشر این قطعه هر کس دانست که زبر کاسه نیم کاسه بی هست و شعر کار
 (کونتر پرو پاگاند) داد با آنکه حکومت و طرفداران او بظاهرا اعتراض
 کرده نمیتوانستند.

-۵-

(شع و شاعر)

یکی دیگر از قطعات غرای او که عنوان شع و شاعر دارد نیز در کتب بند پر سوزیست
 که یازده بند دارد چنان معام می شود که در سنه های ۱۹۱۲ ع (۱) یا پیشتر ساخته شده
 باشد زیرا در آن هیچ اشاره ای به واقعات سیاهیه بین المللیه نیست.
 بنده اول آن کاسلا بزبان دریست و پنج بند اول که سوال و جواب بین شع و شاعرست

۱- بنده این حدس را که زده بودم از روی آشنایی با مراحل شعر علامه یا کیفیت
 حالت فکری او بوده و از روی نسخه شع و شاعر که بصورت رساله در مطبعه الناظر لکتهور
 طبع گردیده در اینجا سه شعر ذکر نشده و نه سنه چاپ رساله حالا که طبع سنه ۱۹۷۳ ع
 «بانک درا» بدست آمد در آن نوشته شده است که شعر مذکور در ۱۹۱۲ ع سروده شده است.

از حال اسف آورست اسلامیه آن وقت هند، انحطاط‌های سادیه و معنویه آنها بالهجهٔ
سایوسانه و غم انگیز حرف میزنند نقایص حیاتی و اخلاقی مسلمانان هند را تا آنجا از بی
شرح و تفصیل میدهند و نشان و شوکت گذشتهٔ جاسعد و همت و غیرت نسلهای سابقه
با حسرت دردناکی یاد آوری کرده در بندششم دفته‌اشعه صبح امید را در پایان شب
سیه مژده میدهد که .

مژده ای پیمان نه بردا رخستان حجاز
بعد عمری باز زندان توسی یا بند هوش
بشکنند آخر طلسم ماه میما یا ن هند
میدهد چشم سلیمی با ز پیغام خروش
باز غوغایی ست کای ساقی شراب خانه گی
کز می مغرب شده هنگام دلها خموش
نغمه پیراشو که هنگام خموشی رفته ست
آسمان صبح از خورشید شد سینا بدوش (۱)

در غم دیگر بسوز و دیگران را هم بسوز
گفتمت روشن حدیثی گر توانی، دا رگوش (۲)
در بندهای دیگر نکات سفیده استفاذه از فرصت های نورسیده را تلقین و افرادی
را که از خود و آینده خود نویسه شده اند تلویح و اهمیت آنها را در صورتیکه یا مات و جماعت

۱- غیر مصرع اول هر هفت مصرع دیگر بزبان اردو بودند که به دری تبدیل شده اند.

۲- این بیت در اصل دری و به عین صورت است .

خود ربط داشته باشند توضیح و تعلیم نموده، اهمیت‌سات اسلامی را با مسئله متعدد
چنین بسط و بتن میکنند.

بی صدا بی در چمن مثل رم‌شبنم چرا ؟

خامشی. ای تو سرود به بط عالم چرا ؟

اشنا شو با حقیقت‌های امکانات خودای کشته‌گر

دانه تومز رع تو و باران تو و حاصل تو بی

جستجوی که ترا آواره کرد ؟ در جها ن

راه تو رعو تویی رهبر تویی منزل تو تو بی

دردات ابن لوزه از اند یثه طوفان چرا ؟

نا خدا تو بحر تو کشتی تویی ساحل تو بی

گا ه گا هی کوچه گر یبای ن هم بین

قیس تولیلی تویی صحرا تویی محمل تویی

وای نادانی ! چرا محتاج ساقی مانده بی ؟

سی تویی مینا تویی ساقی تویی محفل تو بی

شعله باش و خالك كن خاشاك غيرا لله را

خوف باطل چیست چون غارتگر باطل تو بی

خود تو هستی جوهر آینه ایام هم

در زمانه از خداوند (ج) آخرین پیغام هم (۱)

در بند آخرین منظومه نیز پیشگویی‌هایی کرده ملت خود را با بابلان و گله‌اتعبیر

و ناکامی و مغلوبیت استعمار و مستعمر را به کنایات و تشبیهات بحر و گلچین و غیره

۱- این هشت بیت ترجمه شده اند بعین وزن و روی.

بشارت داده چنین امیدپروزی مینماید:

آسمان خواهد شد از نور سحر آینه و ش
ظلمت شب عاقبت سیماب پاخواهد شدن
آنقدر گردد تر نم آفرین با د بهار
نگهت خوا بیده غنچه نوا خواهد شدن
سینه چاکان چمن با هم یکی خواهند شد
همنفس با لاله ها باد صبا خواهد شدن
شبم افشای من پیدا نماید سوزساز
درچمن هر غنچه بی درد آشنا خواهد شدن
دیده خواهد شد مآل سطوت رفتار بحر
زود موج مضطربش زنجیر پا خواهد شدن
یاد د لها خواهد آمد باز پیمان سجود
جبهه با خاک حرم باز آشنا خواهد شدن
ناله صیاد مرغان را نواخواهد فرو
خون گلچین غنچه را رنگتبا خواهد شدن
آنچه بینم کی توانم جمله بر لب آورم
سخت حیرانم که این دنیا چها خواهد شدن
شب گریزان سازد آخر جلو خورشید باز
برنوا گردد چمن از نغمه توحید باز (۱)

۱ - این نه بیت از ارد و ترجمه شده

خضر راه

یکی دیگر از ترکیب بندهای موقظ علامه مرحوم تبت عنوان فوق نیز یازده بند دارد و آنرا غالباً در سنوات بعد از ۱۹۱۳ نوشته زیرا در آن اشاراتی به واقعات مهمه بین العالی و مجادله سعی و سرمایه و عروج درباره مسلمانان موجود است در بنده اول : علامه گوید اذعنا محسوس میکند که حضرت خضر موجود است پس اول او را احترام و توصیف میفرماید که شما ذات نادالوجود و پربر کاتبی هستید ، اسرار کاینات نزد شما چنان روشن است که علم موسی (علیه الصلوٰه والسلام) هم نزد آن انگشت حیرت بندان دارد و حکایات کشتی مساکین - و قتل جوان و تعمیر دیوار در خرابه که خزانه ایتام در آن است (که در سوره مبارکه کهف مذکور است) شاهد مدعاست پس شما بفرمایید که راز حیات چیست ؟ ملطنت چیست ؟ و این مجادله سعی و سرمایه چنان و بچه مقصد پیدا شده است ؟ احوال مسلمانان چنان ویران است که ترکها در خاک و خون می غلطد و یکک هاشمی (شریف حسین مکه) ناموس دین مصطفی راسی فرو شد.

از (۲) تا بد (۸) حضرت خضر به سوالات او جواب میدهد که خلاصه آن چنین است.

۱- برتر از اندیشه سود و زیان شد زندگی

گاه جان و گاه هم تسلیم جان شد زندگی

لیک با پیمانہ امروز و فردا یش منج

چو آن بیهم در آن هر دم چو آن شد زندگی

عالم خود را خودت پیدا کنی گرزنده بی ؟

سر آدم شد ضمیر کن فکان شد زندگی

زندگانی حقیقی در دل کهکن نگر
 جوی شیرو تیشه و سنگ گران شد زندگی
 زندگی در بندگی کاهش کند چون جوی آب
 وقت استقلال، بحر بیکران شد زندگی
 سرزدی از قانم هستی بدانند حباب
 بهر تو در این زیانگه اسجان شد زندگی
 ۷- سلطنت استعمار (بند ۵)
 پاش تا گویم رسول آیه (ان الحولک)
 سلطنت ز اقوام غایب نیست و جز جادوگری
 گردی محکوم بکشایدنکه از خواب خویش
 حکم دانش از خوابا ند بزو رسا حری
 جادوی محمود سی بندد چنان چشم ایا ز
 کش نماید حلقه گردان چو طوق دلبری
 خون یعقوب عاقبت در جرش خواعد آمدن
 بشکنازد و سی آخر طاسم ساسری
 سروری زبید فقط با ذات همتای حق
 حکمران تنها وی و باقی تان آزاری
 از غلامی فطرت آزاد را رسوا کن
 گرتراشی خواجه بی از رهمن کا فرتری
 شد همان ساز که هن رسز نظام مغربی
 نیست در زبر و بهم او جز نوای قیصری
 مجلس آئین و اصلاح و رعایات حقوق
 طب مغرب خوشمزه اما اثر خواب آوری

گرسی گفتار اعضای مجالس الامان

کار سرمایه پرستان مت چنگ زرگری

این سراب رنگ و بوی گلستان انگاشتی

آه ای نادان قفس را آتشی نه انگاشتی

سعی و سرمای (۷۰۶)

روطرفداران محنت را زمن پیغام ده

نیست پیغام خضر غیر از پیام کائنات

آن کپتالست هر حیل و فریبی کرده ست

سا لها بر شاخ آهویت فرستاده برات

دست دولت آفرین را بخششی داده چنان

کاهل ثروت بینوایان را همی بخشد زکات

سا حراموط بخشیده بتو برگ حشیش

توزنadanی حسابش کرده بی شاخ نبات

نسل قومیت کلیسا-سلطنت-تهذیب رنگ

خواجگی از بهر تو چیده مت نخبه مسکرات

بهر این معبودهای واهمه دادی چرا

از برای لذت سکری ز کف نقد حیات

خیز کاندر نقش دنیا تا زه پر دازی رسید

دور تو در مشرق و مغرب باغازی رسید

(دلهای اسلام) بند ۸

می سرایی چند با من قصه ترك و عرب (۱) من هم بدانم بغوی مسلمان را و زو ساز
 قودۀ ثلث هر بود ند مهر اث خلیل خشت بنیاد کلیسا میکند خاک حجاز
 در زمانه سخت رسوا شد کلاه لاله رنگ آن سراها را زها گشتند سجویر نه از
 میخورد ایران زجام میفرشان فرنگ باده سرکش که تاب آن بود میتا گداز
 ملت اسلام شد از حکمت مغرب چنانکه برزه برزه میکند زر را بد بنامیت گاز
 خون مسلم همچو آب ارژان شده لیکن تویی مضطرب زیر اندازی سینۀ د انای راز

گفت رومی هر بنای کهنه کا باده ان کنند

می ندانی اول آن بنیاد را و بران کنند

ملك را گریخت لیکن چشم مات باز شد حق ترا چشمی عطا کرده ست غافل درنگر
 از سوال و مویابی ها شکستن به ترست موردی هر جا جتی بیش سلیمانسی میر
 ربط و ضبط ملت بیضابجات مشرق ست ایک اهل آسیا: بن نکته باشد بیخبر
 از سیاست بگزرو اندر حصار دین در ای میدهد حفظ حرم صد ملك ودوات را ثمر
 متفق با ید برای ها سبانی حرم مسلمین زافریق تا اقصای شرق کاشغر
 هر که خواهد استیاز رنگ و خون گردد فنا ترك خرگاہی ست یا اعرابی والا کهر
 نسل اگر بد مذهب مسلم مقدم میشود میشود بر باد ترا از خاکهای ر هگذر

ای که نشناسی خفی را از جلی هشیار باش

ای گرفتار را بو بکرو عالی هشیار باش

(۱) اشاره به اختلافاتی که در آن حصه داشتند.

(داوی)

قارئین دقیق این اثر درقطعه «شمع و شاعر» یاد خواهند داشت که در بند
آخرین آن علامه دیوباب مغلوبیت استعمار پیشگوئی کرده بود ..
دهده خواهد شد مال سطوت رفتار بحر زود موج مضطربش زنجیرها خواهد شدن
در بند آخرین (خضر راه) عین پیشگوئی را بیا د مید هد که :
دهده بودی سطوت رفتار دنیا را عروج موج مضطرب حال چون میگرددش زنجیر بین
بعضی ابیات دیگر این بند آخرین چنین است :

عشق را فریاد لازم بود آن نهم شد بها اندکی دم کبر و آن فریاد را ناثر بین
خواب آن حریت عاسی که دید اسلام حال منظر تعبیر آن رؤیای عالمگیر بین
بوده سامان وجود هر سمن در خاک خویش زنده گردد پس ز سرک خود جهان پیر بین
چشم بر آئینه گفتار من بکشا به غور منظر آینه عالم در آن تصویری بین
آزوده فتنه دیگر فلک دارد بجیب خجلت قد پیر از د صحنه تقدیر بین
سالمستی سینه را از آرزو آبا دار هر زمان پیش نظر (لا یخلف الوعد) دار



«طلوع اسلام»

آخرین قطعه از جمله ایقظیات که در اواخر حصه ۳ بانک در ادرج است عنوان طلوع اسلام دارد - اینهم مسدس ست و نه (۹) بند دارد ابتدای آن بشارت احیای دوباره اسلام و اسلامیان است. و بعد ازان طریقه ها و سلیقه ها بی را که این احیا را بوجود می آورد یادوام میدهد تبیین و تلقین مینماید.

چون مطالب ایقظیه آن همان سطانی است که در (شکوه و جواب شکوه) (تصویر درد) و (خضر راه) و غمزه ذکر شده است ضرورت به تفصیل نمی بینم تنها بردونقطه بحث کردن را درین قطعه لازم میدانم زیرا یک بند آن از مطالب سابقه تفاوتی دارد که آنرا فکر بنده خوب تطبیق کرده نتوانست و آن بند (ششم) این مسدس است - ترجمه ابیات آن در نشر لازم میدانم که جمله ۸ بیت است.

۱ - آنها بیکه مثل عقاب پرش و جهش داشتند آخر بی بال و پر ثابت شدند ولی ستاره ها بیکه در خون شفق غرق شده بودند دوباره طلوع کردند. دارایان تحت البحرین در دریا مدفون گشتند و آنها بیکه سیل خوار امواج و سیل های دریاها بودند باز بصورت گوه های تابان ظاهر شدند.

۳ - کسانی که بر کیمیا و محصولات جدید پند آن) ناز و افتخار داشتند غبار رهگزوها گردیدند و ذواتیکه جبین های (عجز) خود را بر خاک می نهادند اکسیر گر برآمدند.

۴ - قاصدما که نرم رو بود توانست پیام زندگی بهار دلی آنها بیکه میخایرات برقیه داشتند پیخبر ماندند.

۵ - حرم از کم نگاهی پیر حرم رسوا شد ولی جوانهای قاتاری درد نما (صاحب نظر) ثابت شدند.

۶ - نوریان آسمان پرواز بزمین خطاب میکردند که این خاکها ن زنده تر و پابنده تر ظاهر گر دیدند .

۷ - اهل ایمان در جهان مثل آفتاب زندگی دارند اگر اینجا غروب کردند آنجا طلوع میکنند و اگر آنجا افول نمودند اینجا ظهور بهم می رسانند .

۸ - «دقیق» در افراد سرمایه تعمیر ملت و همین قوت صورتگر تقدیر ملت است . از معانی این بند آنچه بنده می فهمم گویا اشاره به هزیمت قطعی المانها در جنگ عمومی اول دنیا و تسلیم بلا شرط و کلی به شرایط دشمنان شان و احیای ترکان عثمانی بواسطه نهضت کمال باشا غفرالله له با وجود شکست خوردن در آن حرب عمومی - (باسته: ای شهر شریف مکه) میباشد .

وای عدم تطابق آن در حق ترکها با نظم های سابقه الذکر علامه مرحوم که آنها را به ترک خلافت و نژاد پرستی (هان تور انزم) و غرب زدگی بارها بار در غزلیات و قطعات و مثنویها تلویح سینماید ، جای تعجب است ، و آنچه را بنده نفهمیدم همین نکته است زیرا در خود همین قطعه هم نژاد پرستی مسلمانان را دلیل خوابیدگی و جهل آنها شمرده تقبیح میکنند و تصریح میکنند که نه تورانی باش و نه ایرانی و نه افغانی بلکه مسلمان خالص باش .

اما اگر بیداری و استقلال خواهی ملل و ممالک اسلامی در آسیا و آفریقا عموماً و نهضت های جدید شان مقصود او باشد ، که در نتیجه زور آور یهای استعمار جوانه غرب ، در طرابلس و بالکان و دیگر مناطق ، با معاهدات تقسیم و تملک طلبانه اروپائیان مثل معاهده ۱۹۰۷ (بن روسیه و برطانیه) و غیره ب میدان برآمد بود ، پس با افکار و اظهارات سار شاهر مرحوم میا بنتی نمی آید .

(۹) بیت آخر قطعه هذا در اصل کاسلا دوی ویت آخر تضمین حا فطست که

بنده کور را قابل نقل میداد نم :

بها ساقی نوای سرغزار از شاخسار آمد بهار آمد نگار آمد نگار آمد قرار آمد
 گشاید ابر بهاری خیمه اندر وادی و صحرا صدای آهش را از فراز کوهسار آمد
 سرت کردم تو هم قانون پیشون بازده ساقی که خیل نغمه پردازان قطار اند و قطار آمد
 بهشتا فان حدیث خوا چه بدرو حنن آور تصرف های پنجاهش به چشم آشکار آمد
 دگر شاخ خلیل از خون مانعناک می گردد بیازا رجبت نقد ما کمال عیار آمد
 به خاک آن شهیدی برگهای لاله می بزم که خورش با نهال ملت سازگار آمد

« بیا تا گل برافشا هم و سی درسا غراند ازیم »

« فلك را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم »



۱- اولین نهضت سیاسی و عسکری ملل مظلومه را - افغانستان بنا نهاد و برای
 دیگران نمونه کامیابی شد (۱۹۱۹ م) « دای »

« فلسفه »

میلان علامه به فلسفه و تردید آن بیشتر از آن است که به علوم ادبیه دارد
 يك حصه معتنا به شعر « بانك در » همان میلان او را به حالات و کیفیهای متنوعه
 صریحه و گاهی پلایهای مختلفه کنایه نشان میدهد .

یکی ازین قطعات بنام (ا) تفسار از خفته گان خاك) که حفظ شیراز (روح) آنرا
 « وادی خاموشان » هم نامیده است، میباید شد . مرگ چیست ؟ نتایج آن چیست ؟
 روح شخصیت در چه حالی میباید شد ؟ سوالاتی است که فلاسفه و متفکرین را عمرها
 متامل و ساکت ساخته و لسی و ساکت علم تفصیلی بر آنها نازل هیچ زنده بی
 موجود نیست الا صاحبان و آورندگان ادیان (صلوات الله تعالی علیهم) که از آن
 بحث ها بی کرده اند .

انسانها یا منکر حیات اخروی اند یا بجهت نعمت ایمان قایل آن هستند ولی
 بطور تفصیل و محسوس از دانستن کیفیت کلی آنها متمتع نیستند . علامه درین نظم
 میفرماید :

دلیم که بیتابی افت آنرا از عالم نفرت داده است یکشام مرا به سیرگورستانی
 کشا لید .

منظر هر مان نصیبی را تماشا می شدم

همشین خفتگان کنج تنهایی شدم (۱)

آنگاه سوالات خود را به همشینان خاموش خود روا کرد که سیرودولی سوالات
 تا یکجا بی حیات موجوده را مقیاس ساخته از حیات بعد الموت تشریح میخواهد
 مثلاً می پرسد :

۱ - این ترجمه است نه که اصل بیت .

آیا دران حیات هم پروا نه خود را به شعله شمع میسوزاند ؟
 آیا انسانه گل و بلبل هم آنجا وجود داره ؟
 درین حیات اقر با آزار جان انسان اند آیا در آن گلستان هم چنین خارهای
 خونخوا رو وجود اند ؟
 حیرتخانه امروز و فردا آنجا هم هست ؟
 بیکار عتاض در آن عالم هم جایی هست ؟
 آیا آنجا هم برق و رعد ، دهن و خرمن ، قافله هاواندیشه رهزنان و جود
 دارد یانی ؟ نظم تمام به سوالات بیجواب ختم میشوند ، پس شاید چنین نتیجه
 گرفته برای مطالعه کننده گنجایش دارد که علامه عقاید علم و فلسفه انسانی را
 ایمه ایفرماید زیرا ، خودش مثل هر مسلمانی بحیات اخروی و خلود روح ایمان دارد.
 چنانچه در اثر دیگر خود (زبور عجم) که بزبان دری است میفرماید :
 دانش مغربیان فلسفه مشرقیان
 همه بتخانه و درطوف بتان چهری نیست
 پادر تمهید رساله که بنام (پس چه باید کرد ای اقوام شرق) که آنهم
 برهان دوزی است چنین توضیحات میدهد :

عصر تو از ریز جان آگاه نیست
 دین او جز حب غیر الله نیست
 فلسفی این امر کم فهمیده است
 فکر او بر آب و گل پیچیده است
 دیده از قندیل دل روشن نکرد
 پس ندید الا کبود و سرخ و زرد
 ای خوش آمدی که دل با کس نداد
 به میر الله را از پا کشاد

در غزل‌های مختلفه (زبور عجم) که آنهم بزبان دری می‌باشد می‌فرماید.
 حکمت و فلسفه کرده ست گران خیز مرا
 خضر من! از سرم این با رگران پاک انداز
 زمی‌دای که خوردم در درنگ اندیشه تارک ست
 سفر و رزیدۀ خود را نگاه راه بینی ده
 مگرد کرد مغرب چشمه های عالم و عرفانرا
 جها نرا تیره تر سازد چه مشائی چه اشراقی
 بده آن دل که هستی های اواز بادۀ خویش ست
 بگهر آن دل که از خود درفته و بیگانه اندیش ست
 ولی یکجمله دیگر استقامات آخرین بصورت معنیداری به حقایق اسلامیّه
 اشاره میکنند که امکانات جواب در عبارت سوال چشمک می‌زند، مثلا .
 آیا فردوس باغی ست یا جای راحت و آرام، یا نام چهره‌ای پرده حسن ازل؟
 آیا جهنم یک ترکیب معصوم سوزی ست و در شعله های آن مقصد
 تا دلب پنهان ست؟
 آیا عوض رفتار در آن عالم هر و از موجود ست؟
 آیا علم انسانی مثل این حیات در آن وقت هم محدودیت دارد یا نی؟
 آیا از دید ارجمال قدس دل مهجور تسکین می‌یابد. یا کوه طور آنجا هم
 صدای لن ترانی می‌زند؟
 آیا در آن عالم نیز حس جستجو سبب آرامش روح میشود؟ انسان آنجا هم
 کشته ذوق استغهام می‌باشد یا نی؟

آه ! آن کشور هم (مثل این عالم) از ظلمت معمورست یا از تجلی محبت
سرا پا نور میا شد ؟

یا در يك قطعهٔ بهار روان دیگر که عنوان (زهد و رندی) دارد ، حکایت
یکی از همسایه گان صوفی خود را می شنواند . صوفی مذکور شکوکی عاید به
عقاید علامه نزد سریدان و مخلصان خود اظهار نموده که اقبال چه قسم شخصی
است ؟ گاهی همنوای هند و هاوگا هی همرنگ اهل تشیع معلوم میشود، بعضی
ها میگویند که سرود را جزو عبادت میداند . کدام اسلام جدیدی را بنا کردند
اراده دارد یا بطور ؟ فلسفه دانی او او را بکدام راه غلط سوق نکند . اگر چه
می شنویم که سرد صااح و جوانی او مثل صبح صادق بی لکه و یداغ است .

این اظهارات او را بعضی ها به علامه میرسانند و یکروز که در راه علامه
به صوفی مذکور ملاقی میشود علامه درین باب سوالی میکند، صوفی میگوید که شکایت بنده
بسبب محبت شما و ابلاغ احکام شرع پیغمبر (علیه الصلوٰه والسلام) و شکوک
خود را در باب شما تحقیق نمودن و سنجیدن بودن مخالفت . علامه میگوید بنده
شکایتی ندارم تنها شما در باب شناختن اقبال ماعی نیستید بلکه خود من نیز
اقبال را نمی شناسم، بسیار اشک افشانی کرده ام که اگر سر رشته شناسایی خودم
به خودم حاصل شود ولی نه شده است .

اقبال هم از خویشتن آگاه نباشد

شوخی نبود والله و بالله نباشد (۱)

(۱) - ترجمهٔ بیت آخرین آن قطعهٔ غراست .

(د اوی)

علامه (فلسفه غم) را قایل است، برخلاف مدنیت غربی عصر حاضر که فلسفه شان (سرور و خوشی) است، او انسان را اندو هگین می خواهد و غم را موجب تربیت صحیح میدانند و میگویند که خوشی غفلت را تقویت میکند.

اسلام هم طرفدار خوشی های زیاد مادی نیست، در احادیث شریفه واردست که حضرت پیغمبر (علیه الصلوٰه والسلام) اکثر اند و هگین میبودند قرآن حکیم حیات عیش ارسو کراتانۀ (قارون) را تقییح میفرماید که، لا تفرح ان الله لایحب الفرحین نظمهای بسیار علامه (خواه اردو و خواه دری) همین مطلب را سیفها ند، در بانك درا «قطعات» «فلسفه غم» که در جواب یکی از غرب زدگان وطن خود سروده، یا قطعۀ «نوا ی غم» یا مکالمۀ «شبنم و ستاره» و غیره مؤید صریح همین فلسفه است. حتی یکی از شناسایان شان به علامه فرمایش کرده که برای «عید» شعری بسراید او هم شعری، نوشته که در آن بجای خوشی (غم ملی) رانه تنها تصویر بلکه تاقین مینماید و دوران سعادت گذشته را ماتم میگیرد:

به «شالامار» (۱) یکی برگ زرد سبنا لید	نمانده وقت، گلی را که راز دار منم
بگو که زایر گلشن نسازدم با مال	که یادگار تر ننگه هزار منم
دل طپید ز فریاد برگ کو چک	کنون به صحن چمن ماتم بها ر منم
خزان، بهار بیا دآردو به گریه شوم	خوشی زعید چه معنی؟ چوسو گوار منم
خرابه مانده زمیخانه های عهد کهن	زمیکشان که گزشتند یادگار منم

۱ - (شالامار) رادر کندهار نیز همینطور تلفظ می کنند ولی کتب تاریخ مانوشته اند که اصل کلمه (شعله ماه) است یعنی سلاطین گزشته برای تماشای شبهای پد رقصری ساخته بودند، مثل مهتاب باغ کابل. این شش بیت ترجمه شده اند.

مگو که طبل مسرت بلند زد د پشب

هلال عید بما ریش خند زد د پشب

یا در قطعه دیگر بانک دراکه عنوان پیام دارد ، سیفر ماید :

بادۀ پیر مغانی که فرنگش نا مند اثری نیست د رو غیر نشا ط بیکار
کیف آن غم که منش می طلبیم کی دارد ؟ زان سی خانه گی خود بد هم ای دلدار

اینک قطعه (فلسفه غم) را که علامه بجواب کدام نطق نوشته ترجمه تقدیم
میکنم ، نا طاق مذکور فضل حسین ناسیست که از اهالی لاهور بوده و در انگستان
تحصیل حقوق کرده درجه بیرستریات لاز پوهنتون آنجا گرفته و طرفدار فلسفه آنها
یعنی « مرور در حیات » بوده است .

« فلسفه غم »

گوسرا پاکیف عشرت شد شراب زندگی اشک هم دارد بدامن هاسحاب زندگی

میکنند بر سوج غم رقصی حباب زندگی ازالم هم سوره هادارد کتاب زندگی

برگی هم گر کم شود زا جزای گل کی گل بود

گر خزان نا دیده شد بلبل کجا بلبل بود

نغمۀ انسانیت کامل فباشد بی فغان شد ز خون آوزورنگین ترک این داستان

داغ غم دردیده مینا چراغ سینه ست خانه ارواح را آه حزین آینه ست

حادثات غم دهد با فطرت انسان کمال غازه آینه دل میشود گر دملال

غم کند بیدار از خواب جوانی دیده را با همین مضراب از بیدرد میغیزد نوا

قلب انسانرا زغمها انکشاف راز شد غم برای طایر دل شهر پرواز شد

غم برای روح جان یک نغمۀ خاموش دان

با مرور بر ربط هستیش هم غوش خوان

آنکه شامش آشنای ناله یارب نبود جلوه پیرای شب او اشک چون کوب نبود
جام آندل کز شکست غم بودن آشنا دایما از باده های عیش و عشرت پرنوا
دست گاهینی که مانند بی خلش از خارا آن عاشق پر یخبر از هجر و از آزار آن
کلفت غم گرچه از روز و شب او دور ماند راز های زندگی از چشم او مستور ماند
ایکه ادراک نظام دهر شد حاصل ترا
طی راه اندوه و غم شد چرا مشکل ترا ؟
عقل انسانی ست فانی، زنده جاوید عشق نسخه دیرینه تا بود راتمهید عشق
عشق سوز زندگی و تاباید پاینده ست پیش خورشیدش عشای سرگ پر شرمند ست
رخصت محبوب را مقصد اگر بودی فنا
جوش الفت نیز گشتی از دل عاشق جدا
حب و از سرگ محبوبان نمی میرد بلی
غم شده در روح میماند نمی خیزد ولی
از بقای عشق پیدا شد بقا محبوب را
زندگانی شد عدم نا آشنا محبوب را
نهر آید از فراز کوهسا را نغمه خوان
میدهد تعلیم نغمه با طیو را سما
روشن ست آینه او صورت رخسار حور
سخت می باشد چوروی سنگ می افتد ز دور
نهر بود و خاست سرو آید رخساری از او
زین فتادن زاد کوبهای تابانی از او
جوی سیماب روانی تا پریشان گشته ست
عالمی! ز قطره مضطربمان گشته ست

هجر لیکن قطره ها را داده تعلیم وصال
 در دو گامی باز شد چون تار میمی با کمال
 زندگی در اصل بوده همچو یک نهر روان
 او فتاده از بلندی نام آن شد انسیان
 بهر جمعیت درین هستی کده برگسسته ایم
 فرقت موقوتنه دایم دیده و بگرسته ایم
 سر دنی میمیرد و لیکن نمیکرد د فنا
 در حقیقت هیچکس از ما نمی گرد جدا
 عقل هنگامی که در آفات خود محصور شد
 در شب تار جوانی از نظر مستور شد
 چون شود دامان دلها رزمگاه خیر و شر
 ظلمت ره کرده باشد وصل منزل صعبتر
 خضر همت زارزو ها گشته باشد گوشه گیر
 فکر عاجز مانده و خاموش آواز ضمیر
 هیچکس در وادی هستی نباشد هم سفر
 کرمک شب تاب هم آنجا نیفتاد شور
 چیه آن مردکان روشن بود در این ظلام
 مثل کوه کبهای تابان در سیاهی های شام

(۷)

«مراثی»

يك حصه كوچك «بانكك در» در مریه هایی ست كه علامه برای كسانی
 كه دلش خواسته نوشته ست زیرا مریه را تحت تاثیرات معموله شعرای دیگر كه
 تاریخ وفات راسی نویسند آنها هم بحساب جمل واكثرا با تعمیه ، بخاطر جاه و سال یا

اظهار فضل و کمال نمی نویسد، چنانچه در یک رباعی در زیردهی که خواهر
 ساختن مرثیه، و قطعه تاریخ وفات اشخاص را کرده اند بحضور رسول الله (ص)
 شکایت نمودست. (۱)

سابق اصلی نوشتن مرثیه اثر عمیق جدایی بوده یا تقدیر لیاقت مشخصه و خدمات
 ملیه میت نه طمع و نه خوشامد از باز ماندگان او، نه نشان دادن مهارت در ساختن
 تاریخ وفات اشخاص که اوبی فرما بش کسی مرثیه شایسته را نوشته درین کتاب
 ۷ نفرند (ح)

غالب شاعر دری وارد و

داغ زر

استاد شبلی نعمانی مورخ و مولف مشهور

حالی

والده مرحومه علامه

همایون (مستر جسٹس شاه دین)

پروفیسر آرژند

علاوه بر اشکهای حسرتی که در سرائی مذکوره از قلم اوریخته اند مطالب
 اخلاقیه و حکمی که متناسب آن وقت و حال بخاطر خطور کرده اند نیز آن اشکها
 را به درر غرر تبیدیل نموده اند در مرثیه غالب که در کتاب اولین مرثیه هاست،

۱- این رباعی دری او اگرچه در جلد اول زیر عنوان () یافته می تواند که از کتاب

(ارسلان حجاز) نقل نموده ام ولی اینجا مکرر میکنم برای سهولت قارئین کرام:

تو گفستی از جیات جاودان گوی بگوش مرده بی پیغام جان گوی

ولی گویند این حق ناشنا مان که تاریخ وفات این و آن گوی

شاعر مشهور (جهان آباد) یا دہلی را مصبور و محروک قوای «زندگی مردانه» معرفی نموده، او را آن غنچه دہلی میخواند که برگلهای شیرا ز خنده می کنند و هم نوای گوشتی شاعر نا مدار المان می شناساند. در آخر خالک دہلی را خطاب میکند که در توصد هاها را رگوهر خواہید اند سگر هیچکدام بقدر غالب آبدار و فخر روزگار خواهند بود؟

بعد از غالب مرحوم، مرتیبه پروفیسر آرنلڈ ست، علاقہ آرنلڈ (انگلیس) و علامہ کہ در جلد اول ذکر شدہ ست کہ در عیگر ہا ہا ہم آشنا و بعد دوست شد ند در انگلستان این دوستی محکمتر گردید. پروفیسر مذکور واقعاً یک شخصیت با رز و شهرت بین المللی داشت، بندہ او را در لندن شناختم در ایام سفارت خود اگرچہ علامہ در آنوقت بوطن عودت کردہ بود.

مرتیبه او بعنوان (نالہ فراق) سسد می ست کہ پانزدہ بیست دارد و د رنج بند آن سہ بیت بند بہ زبان دری ست یکی از خود علامہ کہ بند سوم ست بعد از آنکہ تغل آرزوی خود را در حال نمو نشان میدہد میفرماید :

ابر رحمت دامن از گلزار من برچید و رفت

اندکی بر غنچہ های آرزو بارید و رفت

بیت آخر بند اول از کلام بیدل ہمہ دل (ق) تضحین شدہ ست جاییکہ ضیای روز فراق را مثل ظلمت شب میخواند مینویسد :

تاز آغوش و داعش داغ حیرت چیدہ ست

ہمچو شمع کشتہ در چشم نگہ خواہیدہ ست

بیت آخر بند چارم نیز در حالی کہ اندوہ خود را از گم کردن رہنمای صحرای

شوق علم ظاہر میسازد مطلع دیگر بیدل را می آرد :

شوریللی کو۔ کہ باز آرایش سودا کند

خالك مجنون را غبار خاطر صحرأ كند

بعد از آن ذکر عکس پروفیسر مذکور رانموده میگوید گرویده تقریر تو از عکس
خاموشی توجه تسلی خواهد یافت ؟

تاب گویایی نباشد دردها ن تصویر را

خاموشی مطلق باشد زبان تو بر را

در مرثیه استاد شبلی نعمانی (مؤسس دارالمصنفین اعظم گره هندومورخ شهر
آن) و استاد حالی (که بسدس مشهور و باعث نهضتی بود) يك قطعه دارد دارای
بیت ولی ذکر غم انگیز وفات هردو نفر از شاهیر مذکور در يك بیت اینقطعه آمده (۱)
باقی ابیات کامل از حکم اخلاقیه و درس سعی و زحمت کشی و بیداری برای مسلمین
بحث میکنند و مرحومین را برای همان صفات و خدمات شان نمونه قابل استمال
نشان میدهد. ترجمه این قطعه را نیز در (لالی ر پخته) یافته میتوانید.
در مرثیه والدۀ مرحومۀ خود يك ترکیب بند نما مثنوی ساخته که دوازده بند
(۸۶) بیت دارد، ولی ابیات بند يك قافیه مطلقا نیستند بلکه هر بیت قافیه جداگانه
داشته هر بند نیز يك اندازه مساویانه ابیات ندارد بعض بسیار کوتاه و برخی طوالت
کافی دارند، ولی مثلی ترکیب بندها يك بیت در آخر هر بند دارد. این شیوه از
ابتکارات علامه ست، که قبلا نیز بآن اشاره می کرده ام و سبب آن سهولت برای
گنجاندن مطالب در نظم ها میباشد.

درین مرثیه که در ایام مسافرت علامه به خارج وطن ساخته شده ست، علاوه
بر تأثرات و احساسات اشکریزانه، از خوبی و بلندی تربیتی که از مادر عابدۀ عالمۀ

۱ - اشک فراق شبلی ما خشک نا شده حالی شده ست حال به فردسره نورد

شب خیز خود دیده بر فلسفه موت و حیات و تائید خلود روح و وظایف انسان در
حیات بحثهای مفصل و استشهادات مدلل بسیار داشته در آخر عهد عابر برای مرحومه تائیدی
دارد

مرثیه آخرین در باب شاه دین همایون نامی است که رئیس محکمه عدلیه بوده
از شجاعت مسلمانان و تعریف مینماید ، قطعه صرف (ه) بیت دارد .



(۸)

((غزلیات))

در مقدمه بانك دراعاید به كمیت غزلهای اردوی علامه بخشی تقدیم شده است. عاید به کیفیت آن چیزی زیادی نمانده است که عرض کنم، زیرا اشعار عنوان دار اورا بقدر کافی تحلیل و تشریح نموده ام و غزلها نیز همان کیفیات را دارا میباشند، یعنی غزلهای اونیز مثل شعر اینکه محض لطیفه گوئی و لفاظی و صنعت های پیچوده مثل تجنیس یا تضادیا، تناسبات و تلازم یا تقلید و غیره مقصد اصلی شان بوده نیست. بلکه حالات عشق قدسی دردهای ملی، تشویق به اعلای آرزوها، حیات مستقل و ستروقی، حکم پراز حیر برای زندگی باشرف، و غیره، بطور هجوم آور و پیهم در آنها وضوح تمام و بارز دارد.

شعر اردوی اقبال طبعاً شسته گی و پخته گی بیشتر از اشعار دری او دارد، البته کجا زبان تحصیل شده و کجا زبان مادری بعض غزلهای اورا نیز بند و نظام ترجمه کرده ام که یکدو نمونه آن اینجا تقدیم میشود و بعض دیگر آن هادر (لالی ریخته) موجود است.

از نهال خود شدم آخر جدا از بهر چه؟ با زامیر حلقه دام هوا از بهر چه؟
مثل من بد در جهان کس نیست جای حیرت است خلعت تکریم شد با من عطا از بهر چه.

مدعایی هست دربی مدعایی خواستن دل که از دام تمناشدرها از بهرچه.
 صاحب دیدش همین جانیزی بیندعیان بهرمعشروعده صبر آزما از بهرچه.
 علت این بیحجابی حسن کامل گرتبود درهجوم پرده هاشد خودنما از بهرچه.
 گاه دقت کرده بی ای دیده عبرت که گل رسته از خاک سیاه رنگین قبا از بهرچه.
 بوده رسوا بی نصیبم ورنه دانی بی سوال
 کاین عملها چون زما سرزد؟ چرا از بهرچه؟

بانك دراصفحه ۱۰۴

پرده از چهره فکن انجمن آرا بی کن چشم هر ثابت وسیا ره تماشا بی کن
 برق خویی مگر این چشمک پنهان تا کی بی حجابانه بدل ای شناسایی کن
 اثری از نفس گرم شداءجهاز حیات داری درسینه اگر؟ خیز و سیحایی کن
 تونه بی موسی واز طور تجلی مطلب هستی خویش بر افروخته سینایی کن
 تازهر ذره خاکت حرم آبا دشو د ذوق خود فارغ از اطوار کلیسایی کن
 ند هدزیب ز اندازه گزشتن ای گل عشوه و ناز باند از رعنا بی کن
 خوی خودداری و رفتار سکندر آموز وانگهی آرزوی شوکت دارایی کن
 منزل لیلی مقصد نبود دورا قبال
 چند روزدگری بادیه پیمایی کن

بانك دراصفحه ۳۱۹



(۹)

((ظرافت))

حصهٔ آخرین «بانگ درا» اشعار ظریفانه علامه مرحوم است که بر ۲۷ قطعه مشتمل است، بعضی به شکل رباعی و بعضی بصورت قطعات کوچک واکثر آنها بحالات و جریانات مسلمانان هند وستان و بهمانوقت تعلق دارند بعضی از آنها را که بما هم تعلق میگیرند (یعنی بافغانستان وافغانان) یا برای نشان دادن طرز مزاح علامه مفید می‌افتند ترجمه و تقدیم سینمایم علامه همانطوریکه از مدح سراپی متفرست از (هجو) بیشتر کناره جویی دارد، ولی ظرافتهای اونیز بی نکات اخلاقیه و سیاسیه و رهنمایی ها نیست:

(۱)

میخری تا کی زجاپان جان من چتری ورومال و فلفل، پیرهن؟
 گر چنین غفلت بود آخر رسید مرده شو از کابل، ازجاپان کفن
 تا کتیک علامه لفظ جاپان را انتخاب کرده ست ورنه اصل مقصد او هجوم اسوال و مصنوعات برطانوی آن وقت بوده که هند رازیر بارگران آورده بود، چنانچه هنگام «اختلال سقوی» که بنده از کابل گریخته به هندوستان رفتم در لاهور به نشر مجلهٔ بنام «انغانستان» پرداختم رفیق شفیق بنده عبدالحسین خان عزیز نیز آنجا بودند، رحمة الله تعالی، خواستم بعضی عکسها هم در مجله نشر کنیم صاحب مطبعه گفت

که بر همین کاغذ مجله طبع عکسها درست نیست باید کاغذ جلاداری، که از انگلستان می آمد، بخریم و عکسها را بران کاغذ چاپ کنیم، بنده قبول نکرده گفتم که کاغذ خود مجله برای طبع قلیشه زنگوگراف عکسها بسیار موزون ست. گفت بلی ولی اگر «صاحبان» را خوش می سازید همان کاغذ جلادار را استعمال کنید. از لفظ صاحبان مطلب اوگورنر پنجاب و غیره انگلیسهای حکومت شان بود. حسب اعلانات خود حکومت برطانیه در آنروزها در هر هفته يك كشتی پراز طلا از هندوستان به لندن میرفت.

(۲)

علامه مرحوم طرفدار برهنه رویی بیچیا یا نه خانمها نبود. درین باب رباعی طنزآیزی دارند که ترجمه میکنم:

بعد از دوسه روز دگرای عقل پسند خواهی نه تو غیرتی نه خانم رو بند
آن دوره رسیده ست کمان پرده نشین عضویت مجلس طلبد نی فرزند

(۳)

همچنان در مقابل نطاقان، علما و نویسندگان متملق وزیر پرست یا بزدلی آن وقت که برای خوش ساختن اعضای حکومت (برطانوی) یا از ترس شان مقالات مینوشتند، و روایات خود ساخته وعظ میکردند یا نشر سی نمودند رباعی دیگری ساخته که چنین مفهوم دارد:

غم نیست اگر حضرت واعظ شده مفلس
در پیش تجدد سر تسلیم کند خصم
بنوشته مقالات بسی ضد «غزا»، حال
در رد «هج وعمره» نویسد اثری هم

(۴)

در باب خوف از سرگ که اکثر مسلمانان هند در آنوقت بان گرفتار بودند و شاید در دیگر مسلمانها، الا افغانها نیز این عدم شجاعت و جبن را موجود میدید یک قطعه

دیگر هم ساخته اند که يك مسلمان هندی بزدل را که بريك دختر فرنگی عاشق
شده و آن دختر اورا نمی پسندد چنین تصویر فرموده .

چو عزم خود کشی کردم مرا گفت آن سس (۱) چون در
مهنب شو سزن لافى چنین بیمعنى وبی سر

نه جرئت داری و نه خنجر از این حرف ها بگزر
بکش اندوه نا کاسی غم آینده خود خور
بدو گفتم که ای جان جهان پولی بدمستم ده

که تا گیرم کرایه مرد افغانی ز پيشاور
درین قطعۀ علامه برجین عاشق و شاید به ناداری فوق العاده و هول پرستی بی
اندازه پشیتونهاى سرحد نیز تاهیمی باشد .



۱- سس (بکسریم) در انگلیزی بمعنی (پیغله) پشیتو و مادموازل فرانسوی مت .

(مقالات علامه)

علامه مرحوم داکتر اقبال مقالات و نطق ها پی دارد که بمناسبت وقت در کتابهای خود نوشته، پادر مجامع علمی و سیاسی در هندوستان خوانده، یا برای مجلات و کتب او رو هابی بزبان انگلیسی نوشته و بعد در اردو (دراثنا ی حیات ایشان و بعد ازان) بواسطه مخلصین ایشان واریاب ذوق هند ترجمه شده اند .

بنده هر قدر از آنها را که میسر شود نیز زیر بحث خواهم گرفت . اما دم نقد مقاله پی را که بطور تمهید بر کتاب مشهور خود «پیام مشرق» نوشته اند، کا ملا ترجمه میکنم زیرا هم علل و سوابق تالیف پیام مشرق را توضیح میدهد و هم علاقه مستقیمی که کتاب مذکور با افغانستان دارد تبیین مینماید .

اگرچه خود تالیف مذکور «پیام مشرق» کا سلا بزبان دری ست ولی تمهید آنرا علامه بزبان اردو نوشته اند زیرا علامه مرحوم ملکه که در نظم دری داشتند، برای نشر داشتند، بنده ترجمه آن را پیشتر از مقالات دیگر لازم می بینم تا ساطاعه کنندگان «پیام مشرق» در وطن عزیز اطلاعات کاملتری داشته باشند .

(دیباچه-پیام مشرق)

برای تصنیف «پیام مشرق» دیوان مغربی گویتی حکیم حیات‌المانی محرک من شده که شاعر اسرائیلی المانی «هاینا» در باب آن نوشته ست :

«این کتاب یک گلدسته عقیدت (اخلاص) است که مغرب به شرق فرستاده ازین دیوان شهادتی دست‌یاب میشود که مغرب از روحانیت سرد و ضعیف خود هزار گردیده از سینه شرق حرارت میجوید .»

این مجموعه اشعار گویتی که از بهترین تصانیف اوست و آنرا خود دش دیوان نامیده ست نتیجه چه تأثیرات بوده و درجه حالی نوشته شده ست ؟

برای جواب دادن باین سوال لازم ست که آن جریان یا نهضتی که در تاریخ ادبیات المان بنام تحریک (مانهضت) مشرقی یاد شده بطور مختصر ذکر شود .

من اراده داشتم که درین دیباچه بر نهضت مذکوره قدری مفصلتر بحث نمایم مگر افسوس که اکثر موادیکه برای آن ضرور بود در هندوستان یافت نشد .

(بال هورن) مصنف «تاریخ ادبیات ایران» در یکی از مقالات خود برین موضوع که «گویتی تاچه انداز مرهون شعرای فارس ست» بحث نموده ست ولی آن شما ره مجله «نارد اند سود» (شمال و جنوب) که این مقاله در آن نشر شده ست در کدام کتابخانه هندوستان یا از المان دستیاب شده نتوانست بجو را در دیباچه تألیف هذا قدری بر یاد داشت سطلالع گزشته خود اعتماد و قدری از رساله مختصری ولی نهایت مفید و کار آمد «ستر چارلیس رمی» که برین موضوع نوشته اتکا مینمایم :

طبع همه گیر «گویتی» از ابتدای شباب بطرف تخیلات مشرقی مایل بود در «ستراس برگ» و «تیکه» بحظ اعظم قانون مصروف بود ، «هردر» که شخصیت مشهور و قابل احترامی در ادبیات المانی داشت ملاقی شد ، که تا ثیوات صحبت او را گویتی در سوانح خود اعتراف نموده ست . «هردر» فارسی نمی دانست ولی چون صبغه اخلاقیه بر (سراج) و طبع او غالب بود با آثار سعدی (رحمه الله تعالی) علاقه

عمیقی داشت ، چنانچه بعضی قسمت های « گلستان » را در زبان المانی ترجمه نموده ست با شیوه خواه حافظ چندان میلان نداشت ، نظرمعا صریح خود را بطرف سعدی جلب نموده مینویسد :

« به شیوه و سبک حافظ بسیار نغمه سرایی ها کرده ایم ، حالا احتیاج به تلمذ سعدی داریم . »

ولی باوجود علاقه که « هردر » با ادبیات شرق داشت در اشعار و تصانیف دیگر او هیچ تاثیر ادبیات شرق آشکار نیست .

همچنان معا صر دوم گویتی « شیلر » که قبل از آغاز نهضت شرقی (در ادبیات المان) وفات یافته بود ، از تاثیرات مشرق آزاد ست ، اگر چه قابل فراموشی نیست که تصور و نقشه درام او بنام ((توران دخت)) از افسانه « دختر پادشاه اقلیم چهارم » مقتبس ست که مولانا نظامی در اثر « هفت پیکر » خود ساخته و آغاز آن به شعر ذیل است :

گفت کز جمله ولایت روس بود شعری به نمکویی چو عروس

در سال ۱۸۱۲ مسیحی ((فان هیمر)) ترجمه کامل دیوان خواجه حافظ (رح) را نشر نمود نهضت شرقی در ادبیات المان از اشاعه همین ترجمه آغاز میشود ، درین هنگام « گویتی » ۶۵ ساله بود و این عصری بود که قوم المان از هر حیث بدرجه انتهای انحطاط یافته بود فطرت گویتی برای اشتراك عملی در جر یات سیاسی مملکت موزون نهفته ، از هنگامه آرایشی های عموسی اروپا بیزار شده ، روح بیتاب و بلند پرواز او در فضای امن و سکون شرق بسر ای خود مسکن (مسکنی) جستجو میکرد ، ترنمات حافظ در تخیلات او هیجان عظیمی برپا نمود که آخر صورت مستقل و پدیدار (دیوان مغربی) را گرفت .

مگر ترجمه فان هیمر برای گویتی تنها يك محرك نی بلکه مآخذ تخیلات عجیب و غریب او نیز گردیده بود ، بعض جاها نظم او ترجمه آزاد اشعار خواجه معلوم

میشوند و بعضی اوقات از اثر کدام مصرع خاص خواجه به يك شاهراه نوی رسیده مسایل نهایت دقیق و عمیق حیات را تنویر مینماید. سوانح نگار مشهور گویتی (پیلشومکی) مینویسد:

«گویتی در نغمه پردازیهای بلبل شیر از تصویر خود را می بیند، و او گاهی خیال میکرد که روح من در پیکر حافظ بوده در سر زمین مشرق حیات بسر برده است. عین همان مسرت زمینی، محبت آسمانی، همان سادگی و همان عمق، همان جوش و حرارت همان وسعت مشرب همان کشاده دلی و همان آزادی از قیود و رسوم و الحاصل در هر بهار او را بشیل حافظ میبایم، طوریکه حافظ لسان الغیب و ترجمان اسرار است گویتی هم هست و همچنانکه در الفاظ ساده حافظ يك عالم معنی مندرج است در گویتی و عدم تصنع او نیز حقایق و اسرار جلوه افزوزی دارند هر دو از امیر و غریب خراج تحسین حاصل کرده و هر دو فاتحین عظیم معا صر خود را از شخصیت خود متأثر ساخته است» یعنی حافظ تمهید و گویتی نپولین را و هر دو روزگار تبااهی پر بادی عمومی اطمینان. هسکون باطن خود را حفظ نموده ترنمات خویش را جاری داشته توانسته اند.

علاوه بر حافظ، گویتی در تخیلات خود سهون احسان شیخ عطار (فریدالدین) سعدی، فردوسی بلکه عموم ادب اسلامی میباشد گاهی غزلهای بقید ردیف و قافیه ولو بندرت بوده نیز سروده و استعاره های فارسی مثل «گوهر اشعار» «تیر مژگان» «زلف گره گیر» را (به زبان خود) بی تکلف استعمال نموده است، بلکه در جوش فارسی از اشاراتی به طرف اسرد پرستی نیز احتراز نمی کنند و اسامی حصه های مختلف دیوانش

۱- روایت ملاقات خواجه حافظ و تیمور صحیح نیست زیرا خواجه قبل از فتح شیراز انتقال فرموده بودند.

نیز فارسی است مثل مغنی نامه ، ساقی نامه ، عشق نامه ، تیمور نامه ، حکمت نامه و غیره .

با وجود این مشابهت ها گویتی مقلد هیچ شاعر فارسی نیست طبیعت شاعرانه او کاملاً آزاد و نوآوری های او در لاله زار های مشرق عارضی محض اند ، او مغربیت خود را هیچگاه از دست دادن نمیخواهد . نگاه او را تنها آن حقایق مشرقی جلب میکند که برای طبیعت مغربی اوقابل جذب باشد ، با تصوف عجمی هیچ علاقه مندی ندارد ، اگر چه میداندست که اشعار خواجه را در شرق از نقطه نظر تصوف تفسیر می کنند ولی او با تعبیر صوفیانه آن هیچ همدردی نداشته ، دل داده تغزل محض او بود .

حقایق و معارف فلسفمانه مولانای روم نزد او مبهم بود . چنان بنظر می آید که او کلام رومی را به غور ندیده بود . زیرا شخصی که مداح سپینوزا (یک فیلسوف هالندی که قایل وحدت الوجود میباشد) و در حمايت (برونو) فیلسوف وجودی ایتالوی مقالات دارد ، چگونه ممکن است که به رومی اعتراف نداشته باشد ؟

والاحاصل گویتی بواسطه (دیوان مغربی) معنی کرد که در ادبیات المانی روح عجمی را تزییق نماید ، بعد از آن شعرای دیگر مثل پلاتن ، روکرت ، بودن شتات این نهضت شرقی را که گویتی آغاز نموده بود به حد تکمیل رسانیدند ، پلاتن برای مقاصد ادبیه زبان فارسی را یاد گرفت غزلها و رباعی های باقافیه وردیف بلکه مطابق قواعد عروض ایرانی نوشته ، برای نا پولیون یک قصیده ساخت ، و مانند گویتی استعاره های «عروس گل» «زلف مشکین» «لاله عذرا» را بی تکلف استعمال میکند دل داده تغزل محض است .

روکرت در سه زبان شرقی (عربی ، فارسی ، سنسکرت) ماهر بود فلسفه مولانای روم در نظر او اهمیت زیاد دارد و (غزلیات) او اکثر به اقتضای مولانا است ، چون در السنه شرقیه عالم بود برای نظم شرقی خود مأخذ بیشتری را مالک است ، لالی حکمت را از هر

جا که یافته - مثل معزن الاسرار نظامی ، بها رستان جاسی ، کلیات امیر خسرو گلستان سعدی ، مناقب العارفین عیار دانش ، منطق الطیر هفت قلزم ، جمع کرده رفته است . بعض واقعات تاریخ اسلامی را نیز خوب نظم موزون داده مثل (وفات محمود غزنوی) (حملة اوبر سومنات) (سلطانہ رضیہ) وغیره بلکه باروایات و افسانه های ایرانی قبل الاسلام نیز کلام خود را مزین می سازد .

بودن شتات ، بعد از گوینی مقبولترین شاعر شیوه شرقی ست که نظمهای خود را بنام جعلی « مرزا شفیق » شایع کرد ، این مجموعه کوچک بقدری مقبولیت یافت که در مدت کمش یکصد و چهل بار طبع گردید ، این شاعر روح عجمی را بچنان خوبی جذب نموده ست که مردم تا دیر زمانها اشعار مرزا شفیق را ترجمه نظم فارسی تصور مینمودند . بودن شتات از امیر و معزی و انوری نیز استفاده ها کرده ست .

در ضمن این سلسله من ذکر شاعر مشهور (هاین) را که معاصر گویتی بود عمدتاً ترك كردم ، اگر چه در مجموعه اشعار او که بنام (اشعار نازه) موسوم است اثر عجمیت نمایان ست و افسانه (محمود و فردوسی) را به بسیار خوبی نظم ساخته ولی به حیثیت مجموعی مشار الیه با « نهضت شرقی » هیچ تعلق ندارند و به فکر او کلام مشرقی شعرای المان « باستانهای دیوان مغربی گویتی » اهمیت زیادی را مالک نشده اند . اما از گیرایی جادوی عجمی دل خود این شاعر آزاده و جرمنی نیز بی بهره مانده نتوانسته ست چنانچه در يك مقاسی در عالم خیال خود را يك شاعر ایرانی که بالمان قید جلا وطنی میکشد تصور نموده مینویسد :

« ای فردوسی ، ای جاسی ، ای سعدی برادر شما در زندان غم اسیر گشته بشوق کلهای شیراز (بسمالنه) می طپد . »

در شعرای کم درجه که مقلد خواجه حافظ اند، دوسر، هرن سمتال، لوشکی، ستایک لیز، لنت هولهد، فان شاك، نیز قابل ذکر میباشند شخص موخر الذکر در عالم علمی، بلند مرتبه شخصیته دارد، نظم های او به نام (انصاف محمود غزنوی) و (قصه هاروت وماروت) شهرت یافته اند، در کلام او به حیثیت مجموعی اثر «هر خیام» بیشتر نمایان است.

برای نوشتن تاریخ کامل «نهضت شرقی» و مقابله مفصل شعرای آلمان با ایرانی (شرقی) و معلوم کردن وسعت صحیح اثر عجم، مطالعه طولی لازم است که ستاسفانه برای آن نه وقت کافی میسرست و نه سامان مواد لازمه ولی شاید این اجمال من در دل بعضی جوانان جوشی تولید نماید که این تبیع و تدقیق را تفصیل یا تکمیل نمایند.

در باب «پیام مشرق» که مسلسل بعد از «دیوان مغربی» نوشته شد دست حاجت به معروضات من نخواهد بود، قارئین کرام خود تقدیر کرده می توانند که مقصد اصلی از این کتاب، جلب نظر بسوی حقایق اخلاقی دینی، ملی که برای تربیت باطنی افراد و اقوام بکارست می باشد زیرا در حالات موجوده شرق و احوال آروزه (صدسال قبل) آلمان مسائل هایی دیده میشود اضطراب باطنی اقوام جهان که درجه صحیح اهمیت آنرا اما اندازه کرده نمیتوانیم زیرا که خود بان گرفتار و متاثر هم پیش خیمه انقلاب بسیار بزرگ روحانی و تمدنی بودنش يك حقیقت واضح است (ملحمه کبرای) جنگ عمومی اروپا يك معشری بود که نظام سابقه دنیا را از هر بهلو فنا و امجا کرده است اکنون فطرت از خاکستر آن تهذیب و تمدن در اعماق حیات آدم، جدیدی و برای بود و باش اود نیای جدیدی تعمیر کرده مهرود که نقشه خفیف و سایه نمای آنرا در تصانیف (آین شتاین) و (برگسان) یافته میتوانیم.

اروپا نتایج خطرناک و مخوف ایدئالهای (مفکوره) علمی، اخلاقی و اقتصادی خود را به چشم خود دید و از زبان وزیر اعظم سابق ایتالیا (سانرینتی) داستان دلخراش و انحطاط فرهنگ را شنید، ولی با اینهمه جای تاسف است که این مدیرین نکته رس وای قدامت پرست اندازه صحیح آن انقلاب حیرت انگیز را نفهمیدند که در ضمیر انسانی در بنیوت واقع شده میرود اگر از بهلولی ادبی خالص دیده شود، از جلال قوای حیات اروپا بعد از کوفت حرب عمومی برای نشرو نماهی یک مفکوره صحیح و پخته ادبی مساعد نیست بلکه جای اندیشه است که بر طبایع اقوام عجمیتی که فرسوده، ست رگ و از مشکلات حیات گریزان ست و جذبات قلبی را از افکار دماغ تمیز و تبیین کرده نمیتواند غلبه نکند. از جمله عناصر رتهذب مغربی تنها امریکال البته یک عنصر صحیح بنظرمی آید و علت آن شاید این ست که مملکت مذکور از زنجیرهای عنعنات فرسوده خود آزاد و وجدان اجتماعی او افکار و آثار جدیده مفیده را باسانی قبول نموده میتواند.

شرق خصوصاً شرق مسلمانی بعد از خواب سلسل چندین صدساله چشم باز کرده ست ولی اقوام شرق باید حس کنند که «زندگی» هیچگونه انقلابی در حوالی خود ایجاد کرده نمیتواند تا پیش از آن انقلابی در اعماق باطنی آن رونما نشده باشد و هیچ عالم جدیدی وجود خارجی اختیار کرده نمیتواند تا قبل از بواطن و ضمائر انسانها تشکل نپذیرفته باشد این قانون لا یتغیر طبیعت ست که قرآن (حکیم) آنرا به الفاظ ساده و بلیغ فرموده ست.

ان الله لا یغیر ما یقوم حتی یغیر و اما با نفسهم

این قانون بر هر دو بهلولی حیات (فردی و اجتماعی) حاوی ست سن در تصانیف فارسی خود سعی کرده ام که صداقت و حقیقت مذکوره را همیشه مدنظر داشته باشم

امروز در دنیا و خصوصا، در ممالك شرق، هر کوشش که مقصود آن نگاه افرازد
 واقوام را از حدود جغرافی بلند تر برده سوید تجدید یا تولید برای يك سیرت انسا فی
 بشری صحیح و قوی در آنها شده بتواند قابل احترام ست. از این جهت من این چند
 ورق را بنام نامی (امان الله خان) فرمان روای افغانستان منسوب کرده ام که ذهانت
 و فطانت فطریش آثار آگاهای کامل از این نکته را درو نشان میدهد و او نظر خاصی
 برای تربیت افغانها دارد، الله تعالی درین امر عظیم و الشان حامی و ناصر او باد.
 در آخر از دوست خود چوهدری محمد حسین ایم ای عرض شکران مینمایم که
 آنها مسودات «پیام مشرق» را برای طبع و اشاعت مرتب ساختند که اگر ایشان این
 زحمت را بر خود گوارانی کردند غالباً در نشر این مجموعه تعاون و تعطیل
 زیاد واقع میگردد.

(اقبال)

درست نامه

غلط	صحیح	صفحه سطر	ملاحظات
تعالی به	تعالی و عونه	ب - ۴	
عنوانهای	عنوانها	ج - ۱۰	
ازد و	اردو	۱ - ۵	
همین است که بنده هم .		۲ - ۱۰	مکرر طبع شده
لیته	لیسه	۳ - ۷	
که که	که	۳ - ۸	
بنا	ابنا	۳ - ۱۹	
رحمت الله تعالی	رحمهما الله تعالی	۳ - ۲۲	
بجهت و بعد	بجهت بعد	۴ - ۱۲	
زیات	زیاد	۴ - ۵۹ - ۱۵ - ۱۱	
را یافته	راه یافته	۱۱ - ۱۳	
برای اطفال و نوجوانان	(۱)		
برای اطفال و نوجوانان		۱۳ - ۳	نمره نظم ترک شده
شب رسید	شب رسیده	۱۳ - ۱۷	
بلبلان	بلبلا	۱۳ - ۲۰	

غلط	صحیح	صفحہ سطر	ملاحظات
	(۲)		
«مناظرطبیعیہ»	«مناظرطبیعیہ»	۱۵ — ۶	
اشارہ ارشاد	اشارہ وارشاد	۱۵ — ۱۰	
نفخہ	نفخہ	۱۷ — ۱۳	
گردد برق و	گردد و برق	۱۸ — ۱۵	
	(۳)		
یا در قطعہ	یا در قطعہ	۱۸ — ۵	نمرہ نظم ترک شدہ
	(۴)		
«موتّر»	«موتّر»	۱۹ — ۱	»
	(۳)		
«اسلامیات»	«اسلامیات»	۲۰ — ۱	»
نصیب	نصیبت	۲۰ — ۱۷	
	(۲)		
یا قطعہ دیگری	یا قطعہ دیگری	۲۱ — ۱۱	نمرہ نظم ترک شدہ
	(۴)		
منظرہ ہلال	منظرہ ہلال	۲۲ — ۲۰	نمرہ ترک شدہ
فزای	فراز	۲۳ — ۱۱	
رفتاری	رفتاری	۲۳ — ۱۳	
دیا ۱	بیا	۲۴ — ۳	
	(۵)		
مسلم	مسلم	۲۵ — ۱	نمرہ ترک شدہ
۱۹۱۳	۱۹۱۲	۲۵ — ۲	

غلط	صحیح	صفحه	سطر	ملاحظات
سوزانت	سوزانت	۲۵	۷	
مسلم	مسلم	۲۶	۲	
	(۴)			
عشق و محبت	عشق و محبت	۲۶	۱۴	نمره ترک شده
آخرین	آخرین	۲۶	۱۶	
نگیر ید	نگیر ید	۲۷	۷	
بر میگردد	بر میگزرم	۲۷	۱۶	
آرزو	امروز	۲۷	۲۰	
حینان	حسینان	۲۹	۱	
بهر	بهر	۳۰	۷	
مکاتیت	مکاتیب	۳۰	۱۲	
خواهد	خواهند	۳۰	۱۵	
مشور	مشهور	۳۱	۴	
خاموش	خاموشی	۳۱	۶	
سمر آینه	سرا آینه	۳۱	۹	
محبت	مبحث	۳۱	۱۵	
انزد	ازنزد	۳۱	۱۹	
حطیه	عطیه	۳۱	۱۹	
ور	بر	۳۲	۹	
نینان	گزینان	۳۲	۹	
عشق	عاشق	۳۳	۱	
شایق	سابق	۳۳	۷	

غلط	صحیح	صفحه - طر	ملاحظات
مشاله	امثله	۳۴ - ۷	
	(۵)		
تصویر درد...	الفاظیات		نمره و عنوان
	تصویر درد	۳۵ - ۱	در اصل ترك شده
مل	من	۳۷ - ۲	
من	منیر	۳۹ - ۱۰	
ر ای	ای	۳۹ - ۱۱	
گیر یا نیده	و گر یا نده	۳۹ - ۱۲	
آرام	آرم	۴۰ - ۱۱	
مستانه	مستانه	۴۴ - ۱۵	
تو	توهم	۴۴ - ۲۰	
حیاب	حیات	۴۸ - ۸	
ماؤده	مادیده	۴۸ - ۱۰	
دی	دید	۵۰ - ۱۲	
مرحوم	محرورم	۵۰ - ۱۵	
وده	بود	۵۰ - ۱۵	
الذن	اذان	۵۲ - ۲	
گذاری	گذازی نم	۵۲ - ۱۱	
غنچه ؟	غنچه بی ؟	۵۶ - ۳	
مو	بو	۵۶ - ۳	
ننك	تنك	۵۶ - ۴	
طپید	طپید	۵۷ - ۱۶	

ملاحظات	صفحه	سطر	صحیفه	غلط
	۵۸ -	۳	مجاز	حجاز
	۶۰ -	۲	تبین	بتین
	۶۰ -	۴	بربط	بهبط
	۶۰ -	۸	کوچه چالك گریبان	کوچه گریبان
	۶۳ -	۴	سلطنت واستعمار	سلطنت استعمار
	۶۳ -	۶	رانش	دانش
	۶۳ -	۷	گردن	گردان
	۶۳ -	۹	بیهمتای	همتای
	۶۵ -	۱۹	عصر	حصه
			(۷)	
نمره ترك شده	۶۷ -	۱	طلوع اسلام	طلوع اسلام
	۶۷ -	۱۰	نشر	نشر
	۶۷ -	۱۳	سیلی خوار	میل خوار
	۶۹ -	۳	ساز	باز
	۶۹ -	۴	بچشم	بچشم
	۶۹ -	۶	ملت ما	ملت
	۷۱ -	۸	شاید	شاهد
	۷۱ -	۹	گرفتن	گرفته
	۷۵ -	۱۶	بینا	مینا
	۷۶ -	۱۰	حب و عشق از	حب واز
	۷۹ -	۱۱	بیت	بست
	۷۹ -	۱۸	حسرت	حیرت

غلام	صحیح	صفحه	سطر	ملاحظات
چشم	چشم	۷۹ -	۱۹	
و	او	۸۰ -	۸	
علامه	علاوه	۸۶ -	۶	
وشاید	شاید	۸۶ -	۶	
درجه	درجه	۸۸ -	۸	
شعری	شعری	۸۹ -	۱۳	
تیور	تیمور (۱)	۹۰ -	۱۲	
مرد و	مرد و در	۹۰ -	۱۲	
فرهنگ	فرنگ	۹۴ -	۳	
ست رک	ست رک	۹۴ -	۷	



بیهقی کتاب خیرونه

مہتمم : عبدالسلام

مطبعہ دولتی - قوس ۱۳۵۶

کتبیکه از طرف موسسه انتشارات بیهقی

بمناسبت سیمینار بزرگداشت حکیم سنایی غزنوی عرضه میشود:

- ۱- کلیات سنایی : با مقدمه و فهارس - بگوشتی علی اصغر بشیر .
- ۲- حقیقة الحقیقه یا الهی نامه حکیم سنایی غزنوی : نویسنده پوهاند عبدالحی حبیبی .
- ۳- سیر الهماد الی الامداد حکیم سنایی غزنوی : تحقیق متن از رضا مایل .
- ۴- غزیده اشعار سنایی : بانتخاب محمد حسین نفیست .
- ۵- نگاهی به سیر تصوف در افغانستان (زبان های دری و انگلیسی) نویسنده : دکتور عبدالحکیم طیبی .
- ۶- احوال و آثار حکیم سنایی غزنوی : نویسنده : خلیل الله خلیلی .
- ۷- حکیم سنایی غزنوی و جهان بینی او: مؤلف پوهنوال سرور همایون .
- ۸- سیری در ملک سنایی : نویسنده علی اصغر بشیر .
- ۹- وضع اجتماعی دوره غزنویان: نویسنده دکتور محمد اکبر مددی .
- ۱۰- درویشان چرخان : نویسنده فریدلاند - ترجمه علی شریف .
- ۱۱- مقالات تاریخی و مزارات غزنه: مؤلف پوهنوال سرور همایون .
- ۱۲- غزنه در دوقرن اخیر : نویسنده استاد عزیزالدین و کیلی ..